

مقدمه انگلس
بر مبارزه طبقاتی در فرانسه
و
کار الینه شده اثر کارل مارکس
﴿١﴾

* کار الینه شده

* نویسنده: کارل مارکس

* چاپ دوم، تابستان ۱۳۵۸

* انتشارات شباهنگ

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۱۳۸۰/۰۸/۱۶ (۲۰۰۱/۱۱/۰۷ میلادی)

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

توضیح

در کتاب تحت عنوان «مقدمه انگلس بر مبارزه طبقاتی در فرانسه»، دو مقاله دیگر درج شد، که یکی از مقاله ها از جورج لوکاش، «مارکسیسم ارتدکس چیست؟»، مارس ۱۹۱۹، و مقاله دیگر، اثر کارل مارکس، «کار الینه شده» می باشد، که من فقط مطالب فریدریش انگلس و کارل مارکس را برای خوانندگان تایپ (تکثیر) میکنم. ضمناً، متأسفانه، نام مترجم «کار الینه شده» در کتاب مذکور نوشته نشده است.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- کار از خود بیگانه (کار الینه شده)
۱۳	۲- توضیحات

ما کار را با از پیش مفروض داشتن اقتصاد سیاسی آغاز کرده ایم و قوانین و واژه هایش را مورد پذیرش قرار داده ایم. ما مالکیت خصوصی، سرمایه و زمین، جدایی کار، و همچنین مزد، سود و بهره تقسیم کار، رقابت و مفهوم ارزش مبادله و غیره را مفروض داشته ایم. از خود اقتصاد سیاسی و به زبان خودش نشان داده ایم که کارگر به سطح یک کالا، پست ترین کالا، تنزل نموده است، و فلاکت کارگر با قدرت و میزان تولیدش افزایش می یابد، که نتیجه حتمی رقابت، انباشت سرمایه در دست عده ای معدود و از آنجا برقراری انحصارها در بدترین نوعش می گردد، و در آخر تفاوت بین سرمایه دار و زمیندار کارگر کشاورزی و صنعتی، باید ناپدید گردیده و تمام جامعه به دو طبقه صاحبان مالکیت و کارگران غیر مالک تقسیم شود.

اقتصاد سیاسی با امر مسلم مالکیت خصوصی آغاز می شود اما آنرا توضیح نمی دهد. روند (۲) مادی مالکیت خصوصی را بهمان صورت که اتفاق می افتد در فرمولهایی عام و انتزاعی که سپس بصورت قوانین بخدمت آن در می آیند ادراک نموده ولی این قوانین را تفهیم نمیکند. یعنی چگونگی برخاستنش از طبیعت مالکیت خصوصی را نشان نمی دهد. اقتصاد سیاسی هیچ توضیحی در مورد اساس تفاوت کار و سرمایه، سرمایه و زمین بدست نمیدهد. بعنوان مثال هنگامیکه رابطه دستمزد و سود را تعریف میکند آنرا از جهت منافع سرمایه داران توضیح میدهد، به بیان دیگر آنچه باید توضیح داده شود، متصور میگردد. بصورت مشابهی، رقابت در هر نقطه به شرایط خارجی ارجاع شده و بدینصورت بیان میگردد. اقتصاد سیاسی بهیچوجه حدود این شرایط خارجی و بظاهر تصادفی، که بصورت نیاز توسعه وانمود میگرداند را بما نمیگوید. دیده ایم که خود مبادله چگونه بصورت یک امر تصادفی نمایشگر شده است. تنها نیروی متحرکی را که اقتصاد سیاسی تصدیق میکند، حرص به کف آوردن ثروت، و جنگ فیما بین طماعان، (یعنی) رقابت است.

درست بخاطر عدم قابلیت در فهم روابط درونی این حرکت است که اقتصاد سیاسی توانست با دکترین های، رقابت در مقایسه با انحصارها، آزادی حرفه ها در برابر اصناف، مالکیت منقسم بر زمین در مقابل مالکیت بر زمینهای وسیع مقابله کند، چرا که رقابت، آزادی حرف، مالکیت منقسم بر زمین بصورت نتایج حتمی اداره و زور تصور شده بود و نه بعنوان محصول حتمی، اجتناب ناپذیر و طبیعی انحصار، سیستم صنفی و مالکیت فئودالی.

بنابراین، اکنون میباید ارتباط واقعی فی مابین کل سیستم الیناسیون - مالکیت خصوصی، حرص و آز، جدایی کار و سرمایه و زمین، مبادله و رقابت، ارزش و بی ارزش سازی انسان، انحصار و رقابت - و (همچنین) سیستم پولی را استنباط کنیم.

بگذار کار توضیح را از شرایط افسانه ای نخستین، آنطور که اقتصاددان میکند آغاز نکنیم.

چنین آغازی هیچ چیز را توضیح نمیدهد، اینکار فقط مسئله را به مسافتی تیره و ابری رجوع داده و آنچه را که باید به استنباط آن همت گمارد، فی المثل رابطه بین دو چیز – بین تقسیم کار و مبادله – را بعنوان امری بدیهی و رخ داده جلوه میدهد. الهیات(۳) بهمان رویه منشاء شیطان را از سقوط انسان ابراز میکند. بدین معنی که آنچه باید توضیح داده شود بعنوان بدیهیات تاریخی نموده میشود.

ما باید از واقعیات اقتصاد معاصر شروع به کار نمائیم. هر چه کارگر ثروت بیشتری تولید کند فقیرتر گشته و قدرت و محدوده تولیداتش بیشتر میشود. هر چه کارگر اجناس بیشتری بیافریند، بیش تر به کالایی ارزان بدل میگردد. بی ارزش شدن جهان انسانی در نسبتی مستقیم با رشد ارزش در جهان اشیاء گسترش می یابد. کار نه تنها آفریننده کالاست، بلکه خود و کارگر را نیز بعنوان یک کالا – و در حقیقت بهمان میزان تولید اجناس – تولید مینماید.

این امر بدین معناست که شیئی تولید شده توسط کار – محصول (کار) – حال علیه آن و بعنوان وجودی بیگانه و قدرتی مستقل از تولید کننده عرض اندام میکند. محصول کار، کاری است که در محصولش، (محمولش)(۴) تجسم یافته و آن را تبدیل به شیئی فیزیکی میکند، این فرآورده عینیت یافتن کار است. انجام کار در همان زمان عینیت یافتن آن است. انجام کار، در قلمرو اقتصاد سیاسی، بصورت تضعیف کارگر، و عینیت یافتن بشکل خسارت و بندگی شیئی، و در خدمت گرفتن(۵) بصورت الیناسیون جلوه گر میشود.

انجام کار آنچنان کارگر را تضعیف میکند که وی را به سرحد تلف شدن میکشاند. عینیت یافتن بصورت از دست دادن شیئی تا بدان حد است که کارگر از اساسی ترین چیزها، نه تنها از زندگی بلکه از کار نیز محروم میگردد. خود کار تبدیل به آنچنان چیزی می شود که تنها پس از سعی بسیار، آنها با انقطاعات غیر منتظره، به الیناسیون حاصله از به خدمت تام در آوردن شیئی چنان است که هر چه محصولات بیشتری تولید کند، کارگر از حاصل کمتری بهره مند شده و بیشتر به زیر سلطه محصولش – سرمایه – کشیده می شود.

تمام این نتایج ناشی از این واقعیت است که رابطه کارگر با حاصل کارش، رابطه با شیئی بیگانه است. چرا که از این پیش فرض بوضوح بر می آید که هر چه کارگر بیشتر خودش را صرف کار نماید جهان اشیائی که در مقابل خویش می آفریند قدرتمندتر گردیده، زندگی درونی وی تهی تر شده و حاصل کمتری عایدش میگردد. در مورد مذهب هم وضع بهمین منوال است. هر چه انسان بیشتر خود را وقف خدایان کند، آنچه از خود برایش باقی میماند کمتر میگردد. کارگر بر روی شیئی زندگیش را میگذارد و این زندگی دیگر به خودش تعلق نداشته بلکه متعلق به شیئی است. هر چه بیشتر فعالیت کند کمتر بدست می آورد. آنچه در محصول کارش مجسم گردیده دیگر از آن او نیست. بنابراین هر چه این محصول بزرگتر باشد او کوچکتر می شود. الیناسیون کارگر در تولیدش تنها بدین معنی نیست که کارش تبدیل به شیئی شده و وجودی خارجی کسب میکند،

بلکه خارج از او و مستقلاً زیست کرده، با وی بیگانه شده و بعنوان یک قدرت مستقل در برابرش می ایستد. زندگی ای که خود وی به شیئی بخشیده بعنوان قدرتی بیگانه و خاصم علیه او قرار میگیرد.

حال بگذارید پدیدهٔ عینیت یافتن تولید و الیناسیون کارگر و زبانی که از تولید شیئی متحمل میگردد را نزدیکتر بررسی کنیم. کارگر بدون طبیعت، بدون جهان قابل درک خارج (۶)، قادر به تولید هیچ چیز نیست. جهان خارج ماده ایست که کار وی در آن واقعیت گرفته و فعلیت می یابد، که با آن و از طریق آن اشیاء را تولید میکند.

ولی همانطور که طبیعت وسایل وجودی کار را – بدین مفهوم که کار بدون وسیله ای که روی آن کار کند نمیتواند به حیات خود ادامه دهد – فراهم میکند، بوجود آورندهٔ وسایل زندگی در مفهومی دقیقتر، یعنی وسایل فیزیکی زندگی خود کارگر نیز هست، بنابراین، هر چه کارگر بیشتر جهان خارجی قابل درک طبیعی را توسط کارش بخدمت گیرد، بیشتر خود را از وسایل زندگی محروم می گرداند و این از دو حیث صورت میپذیرد: اول آنکه جهان قابل درک خارج بگونهٔ رو به ازدیادی از وسیله ای که به کار وی تعلق دارد – یا وسیلهٔ حیات کار – خارج شده و دوم آنکه بصورت بالنده ای از نقش آن بعنوان وسیلهٔ زندگی بمفهوم مستقیم آن، یعنی وسیلهٔ معاش فیزیکی کارگر کاسته میگردد.

از این رو در هر دو صورت کارگر به بردهٔ شیئی تبدیل می شود اول از طریق دریافت محمول کار، یعنی یافتن کار و دوم به صورت وسیلهٔ معیشت. بنابراین شیئی او را قادر به زیستن میکند، یک به عنوان کارگر و دو بمثابهٔ موجودی فیزیکی. اوج بردگی در آنست که او زمانی میتواند وجود فیزیکیش را باقی نگهدارد که کارگر باشد و اینکه او تنها بدین خاطر وجود دارد که کارگر است.

(الیناسیون کارگر از شیئی در قوانین اقتصاد سیاسی به صورت زیر بیان میگردد: هر چه کارگر بیشتر تولید کند، باید مصرف کم تری نماید. هر چه ارزش بیشتری بیافریند کم بهاتر میشود. هر چه محصولش بیشتر پرورده شود. کارگر خام تر (۷) میگردد. هر چه محصول متمدن تر، کارگر بربرتر. هر چه کار قویتر، کارگر ضعیفتر. هر چه کار ذکاوت بیشتری در خود مستحیل میکند، از هوش کارگر بیشتر کاسته شده و تبدیل به بردهٔ طبیعت میگردد.)

اقتصاد سیاسی بسبب عدم بررسی ارتباط بین کارگر (کار) و تولید، الیناسیونی را که در طبیعت کار وجود دارد، از نظر پنهان میکند.

کار، مطمئناً برای ثروتمند عامل شگفتی و برای کارگر فقر زاست. (کار) بوجود آورندهٔ قصرهاست، در حالیکه برای کارگر آلونک تولید مینماید سازندهٔ زیبائیهاست ولی برای کارگر زشتی آفرین است، ماشین را – جایگزین کار میکند، ولی برخی از کارگران را به انجام انواع کارهای بربرانه رجعت داده و برخی دیگر را تبدیل به ماشین میکند، کار تولید کننده شعور است، اما برای

کارگران عدم ذکاوت و کم هوشی بار می‌آورد.

رابطه مستقیم کار با محصولات یعنی رابطه کارگر با مصنوع خویش، ارتباط بین صاحبان مالکیت و محصولات تولید نتیجه رابطه اولی بود، تأیید کننده آنست. اما این حالت دوم را بعداً مورد ملاحظه قرار خواهیم داد.

بنابراین، وقتی ما می‌پرسیم، که رابطه مهم کار چیست، رابطه کارگر و تولید را در مد نظر داریم. ما تاکنون ایناسیون کارگر را از یک جنبه و آنهم، رابطه وی با محصولات کارش را در نظر آورده ایم در حالیکه ایناسیون نه فقط در نتیجه تولید، بلکه در روند تولید و در طول خود فعالیت تولیدی نیز ظاهر می‌گردد. اگر کارگر در خود عمل تولید، اینه نگردیده بود، چگونه میتوانست با محصول فعالیت خویش در ارتباطی بیگانه قرار گیرد؟ در حقیقت محصول فقط خلاصه ای از فعالیت و تولید است - نتیجتاً، اگر حاصل کار ایناسیون باشد، خود تولید می‌باید ایناسیون فعال باشد (۸). ایناسیون فعالیت، و فعالیت ایناسیون (۹). ایناسیون محمول (۱۰) کار فقط خلاصه ای از ایناسیون موجود در خود فعالیت کار می‌باشد.

آنچه موجب برقراری ایناسیون کار می‌گردد چیست؟ اول آنکه کار نسبت به کارگر عاملی خارجی است، یعنی بخشی از طبیعت وی نبوده و نتیجتاً او در انجام کارش نه تنها خود را شکوفا نمی‌نماید بلکه خودش را نفی میکند. بجای خرسندی احساس رنج می‌نماید، و انرژی جسمی و دماغی خود را آزادانه توسعه نداده و در عوض جسماً فرسوده و دماغاً ناتوان می‌گردد. بنابراین کارگر فقط هنگام فراغت را متعلق بخود میداند در حالیکه در محل کار احساس غربت میکند. کار وی داوطلبانه نبوده بلکه تحمیل شده و اجباریست. کار احتیاجات وی را برآورده نکرده، بلکه وسیله ای برای ارضاء نیازهای بیگانه با آن است. خوی بیگانه آن (کار) توسط این امر که، بمحض پایان یافتن کار اجباری بدنی و سایر اجبارات، همانند بلایی از آن اجتناب می‌گردد بوضوح نشان داده می‌شود. کار خارجی، کاری که توسط آن انسان خود را اینه میکند، کاریست که وی با آن خود را قربانی کرده و نفس خویشتن را به کشتن میدهد. و بالاخره، خوی خارجی کار توسط این واقعیت که کار از آن خود وی نبوده و به دیگری تعلق دارد و اینکه او در طول کار نه به خود بلکه به دیگری متعلق است نمایان می‌گردد.

درست به همان صورت که در مذهب فعالیت خود انگیخته انسانی قلب و مغز انسان، واکنش فعالیت بیگانه و مستقل خدایان و شیاطین بر روی شخص است، فعالیت کارگر نیز عمل خود انگیخته وی نبوده عمل کسان دیگر و حامل فقدان خود انگیختگی اوست.

ما به آنچنان نتیجه ای میرسیم که انسان (کارگر) فقط در کارکردهای حیوانی خود - خوردن، نوشیدن و تولید مثل کردن، و حداکثر در خانه و در تزئین خود - آزادانه عمل میکند، در حالیکه در کارکردهای انسانی خویش تا حد یک حیوان تقلیل داده شده است. حیوان انسان می‌گردد و انسان تبدیل به حیوان می‌شود.

البته خوردن، نوشیدن و تولید مثل کردن نیز کارکردهای اصیل انسانیند. اما هنگامیکه به طور مجرد و جدا از سایر فعالیت‌های انسانی در نظر گرفته شوند، و به یگانه و آخرین اقدام تبدیل گردند کارکردهایی حیوانیند.

ما تاکنون عمل الیناسیون فعالیت عملی انسان، یعنی کار را از دو جنبه در نظر گرفته ایم:

۱- رابطه کارگر با محصول کار بعنوان شیئی بیگانه و مسلط بر وی. این رابطه در همان زمان، ارتباط با جهان قابل درک خارجی، اشیاء طبیعی، بمثابة جهانی بیگانه و خاصم است.

۲- رابطه بین کار با عمل تولیدی و در حین کار. این رابطه کارگر با فعالیت خود، بعنوان چیزی بیگانه که به خودش - تعلق ندارد بوده، فعالیتی مشقت بار (انفعال)، قدرتی سلب نیرو کننده و آفرینشی عقیم کننده است. صرف انرژی بدنی و دماغی شخص کارگر و زندگی شخصی وی (چرا که زندگی بغیر از فعالیت - چیست؟) فعالیت است علیه خودش، مستقل از وی و بدون تعلق به او. این برخلاف الیناسیون از شیئی متذکر شده در بالا، از خود بیگانگی است (۱۱).

حال باید از دو خصوصیت یادشده، ویژگی سوم کار الینه شده را استنباط کنیم.

انسان موجودی نوعی است، و این نه فقط بدین خاطر است که او در تئوری و عمل انواع را - نوع خود و سایر انواع را - از آن خویش می انگارد، بلکه همچنین بدین علت است که - و این بیان دیگر همان چیز است - او برای شخص خود نیز یک موجودیت زنده واقعی و کلی (۱۲) و نتیجتاً موجودیتی آزاد قائل است.

زندگی نوعی برای انسان و حیوانات پایه های مادی خود را در این واقعیت دارد که انسان (همانند حیوانات) از قبل طبیعت غیرارگانیک زندگی میکند و چون گسترش جهانی انسان بیشتر از حیوانات است، بهمین علت طبیعت غیرارگانیکی که وی بر آن زندگی میکند گسترده تر است. گیاهان، حیوانات، عناصر جامد، هوا، نور و غیره از جنبه تئوریک بخشی از شعور انسانی در زمینه پدیده های علوم طبیعی و هنر را تشکیل میدهند، آنها طبیعت معنوی غیرارگانیک و وسائل زندگی فکری انسانند که میباید توسط انسان و بمنظور بقاء و خوش آیندی وی تدارک دیده شوند. بنابراین از جنبه عملی نیز بخشی از زندگی و فعالیت انسانی را تشکیل میدهند. انسان در عمل تنها از قبل این محصولات طبیعی - بصورت غذا، حرارت، پوشاک، مسکن و غیره - زندگی میکند. موجودیت جهانی انسانی در عمل در جهانیته ظاهر میگردد که در آن تمام طبیعت از دو جنبه به اندام غیر زنده وی تبدیل میشود: ۱- بعنوان وسایل مستقیم زندگی، و بهمان نسبت. ۲- بعنوان ابزار و اشیاء فعالیت حیاتی وی. طبیعت، اندام غیر زنده انسان است، و این بمعنی طبیعت منهای بدن انسان است. بیان این مطلب که انسان از قبل طبیعت زندگی میکند بدینمعناست که طبیعت اندام اوست، که وی میباید برای زنده ماندن ارتباطی دائمی با آن داشته باشد. این حکم که زندگی فیزیکی و دماغی انسان و طبیعت با یکدیگر بستگی متقابل دارند بدین معناست که طبیعت با خود، رابطه ای متقابل دارد چرا که انسان جزئی از طبیعت است.

چون کار الینه شده ۱- انسان را از طبیعت بیگانه کرده و ۲- انسان را از خود، کارکردهای عملی و فعالیتهای حیاتی خود، بیگانه میسازد، وی را از انواع نیز بیگانه نموده و زندگی نوعی را به وسیله ای جهت زندگی فردی تبدیل می گرداند. در درجه اول، زندگی نوعی و زندگی فردی را الینه کرده و سپس زندگی فردی در حالت انتزاعیش را تبدیل به هدف زندگی الینه شده و تجریدی نوعی میکند. در واقع کار، فعالیت حیاتی و زندگی مولد برای انسان در حکم وسیله ای برای برآوردن احتیاجات - احتیاج به برقرار کردن حیات فیزیکی فردی - است. در هر حال زندگی مولد، یک زندگی نوعیست، حیات زندگی آفرین است. در چگونگی زندگی نوعی خوی انواع (خوی نوعی) نهفته است و فعالیت آزاد و آگاهانه، خوی نوعی موجود انسانی است که در آن خرد حیات فقط بعنوان وسیله زندگی نمودار میگردد.

حیوان فعالیت نوعی خود را داراست. او خود را از فعالیتش جدا نمیکند، این فعالیت اوست. ولی انسان خود فعالیت حیاتی را به ابزار اراده و شعورش تبدیل میکند. او یک فعالیت حیاتی آگاهانه دارد. آنچه وی با آن تشخیص داده میشود جبر نیست. فعالیت حیاتی آگاهانه انسان خط فاصل او و زندگی حیاتی حیوانات است و تنها بدین خاطر او موجودی نوعیست. و یا بعبارت دیگر او موجودی خودآگاهانه است، یعنی زندگی خود او برایش در حکم یک محمول است چرا که وی موجودی نوعیست و فقط بدین دلیل است که فعالیت او، فعالیت آزادانه است. کار الینه این رابطه را واژگون میگرداند، بطوریکه در آن انسان برخوردار از موجودیتی آگاهانه، فعالیت حیاتی خود را بودنش را به وسیله صرف زیستن تبدیل میکند.

ساختمان عملی جهان عینی و مانپولاسیون (۱۳) جهان غیرارگانیک، در حکم تأیید انسان بمتابۀ موجودی آگاه و نوعیست، یعنی موجودی که انواع را بعنوان بودن خود، یا خویشتن را بعنوان موجودی نوعی، در نظر دارد. البته حیوانات نیز تولید میکنند. آنها، بعنوان مثال، عنکبوتها، مورچگان، زنبورها و غیره، لانه و آشیانه می سازند اما آنها فقط آنچیزی را تولید میکنند که برای خود و اولادشان مطلقاً ضروریست. آنها فقط در مسیری واحد تولید میکنند و حال آنکه تولید انسان همه جانبه و گسترده است. آنها تنها تحت اجبار مستقیم نیاز فیزیکی تولید میکنند و حال آنکه انسان تنها زمانی تولید میکند که از نیاز فیزیکی آزاد باشد و فقط بهنگام رهائی از چنین نیازیست که واقعاً تولید میکند. حیوانات تنها خود را تولید میکنند در حالی که انسان تمام طبیعت را تجدید تولید مینماید. محصولات تولید حیوانی مستقیماً به اندام فیزیکی آنها تعلق دارد، در حالیکه انسان در برابر محصولش آزاد است. سازندگی حیوان تنها بر طبق احتیاجات نوعی که بدان تعلق دارد میباشد، در صورتیکه انسان از چگونگی تولیدی که منطبق با استانداردها، و نیازهای انواع دیگر است آگاه بوده و بر چگونگی بکاربردن استانداردهای مناسب با اشیاء واقف است. بنابراین انسان همچنین بر اساس قوانین زیبایی تولید میکند.

تنها با کار روی جهان عینی است که انسان خویشتن را به عنوان موجودی نوعی به اثبات

میرساند. این تولید، زندگی نوعی فعال اوست. توسط تولید طبیعت بصورت کار و واقعیت او جلوه گر می شود، بنابراین محمول کار در حکم عینیت یافتن حیات نوعی انسان است. چرا که او دیگر نه فقط خود را دماغاً – چنانکه در زمینه آگاهی – بلکه فعالانه و به مفهوم واقعی آن تجدید تولید کرده و انعکاس خویش را در جهان خود ساخته اش میبیند. از اینرو، کار الینه شده در حین ربودن محصول از دست انسان، حیات نوعی و عینیت واقعی او بعنوان موجودی نوعی را نیز می رباید و برتری او را نسبت به حیوانات تبدیل به کاستی نموده حتی جهان غیر ارگانیک او – طبیعت – را نیز از وی میرباید.

کار الینه شده بهمان صورت که فعالیت آزادانه و خودانگیخته را مبدل به وسیله میکند، زندگی نوعی انسان را نیز به وسیله حیات فیزیکی مبدل میسازد.

شعوری که انسان از نوع خود دارد بسبب الیناسیون، مبدل می گردد بطوریکه وجود نوعی برایش در حکم یک وسیله میگردد.

۳- بنابراین کار الینه شده زندگی نوعی انسان، و نیز طبیعت بمثابة دارائی ذهنی نوع او را به وجودی بیگانه و وسیله ای برای زیست فردیش تبدیل می کند. بدن خود او، طبیعت خارجی، زندگی دماغی و وجود انسانی وی را الینه میسازد.

۴- نتیجه مستقیم الیناسیون انسان از محصول کار خودش، از فعالیت حیاتی و زندگی نوعی، الیناسیون انسان از سایر انسانهاست. آنچه در مورد رابطه بین انسان و کارش صادق است در مورد رابطه او با انسانهای دیگر، کار آنها و محمول کار آنها نیز صدق می کند.

بطور کلی، این حکم که انسان از زندگی نوعی خود الینه گردیده بدین معناست که هر انسان از دیگر انسانها الینه شده و هر یک از انسانهای دیگر نیز از زندگی انسانی خود الینه گردیده اند.

الیناسیون انسان، و مهمتر از همه ارتباط انسان با خویش، ابتدا از طریق رابطه بین هر انسان با سایر انسانها فهمیده و بیان میگردد. بنابراین در رابطه کار الینه شده، هر انسان، انسانهای دیگر را بر طبق استانداردها و روابطی که وی خویشتن را در آن بعنوان یک کارگر می یابد، در مد نظر قرار می دهد.

ما الیناسیون کارگر از محصولش را از امری اقتصادی، شروع کردیم و این امر را در مفهوم کار الینه شده بیان نمودیم و در تجزیه و تحلیل از این مفهوم تنها عوامل اقتصادی را مورد بررسی قرار دادیم.

حال میخواهیم این مسئله که چگونه مفهوم کار الینه شده باید خود را در واقعیت بیان و آشکار سازد را مورد آزمایش قرار دهیم.

اگر محصول کار من با خودم بیگانه بوده و مانند نیرویی خارجی در مقابلم بایستد، آن محصول به چه کسی تعلق دارد؟ اگر فعالیت خودم به من تعلق نداشته، بلکه همانند فعالیت بیگانه و اجباری باشد، این فعالیت به چه کسی متعلق است؟ به موجودی غیر از خودم و این موجود

کیست؟ خدایان؟ در ابتدایی ترین دوره های تولید پیشرفته بعنوان مثال، ساختمان بناهای مذهبی و غیره در مصر، هندومکزیک، این عمل بطور آشکاری به خدایان تقدیم شده و محصول به آنان تعلق داشت ولی خدایان بخودی خود هیچگاه صاحبان کار نبودند و طبیعت نیز از این پیشتر نبود.

چه تناقضی میبود اگر در حائیکه معجزات غیر لازم خدایان هر چه بیشتر تسلیم معجزات صنعت میشود. انسانی که هر چه بیشتر بوسیله کارش طبیعت را مطیع میکند، میبایست از لذت تولید کردن و تمتعش از محصول بخاطر عشق به این نیروها، پرهیز کند. آن موجود بیگانه ای که کار و حاصل آن به وی تعلق دارد، و کار برای خدمت به او اهدا میگردد، و محصول کار برای رضایت او بکار میرود تنها میتواند خود انسان باشد. اگر محصول کار به کارگر تعلق نداشته و حتی در مقابل او بعنوان نیرویی بیگانه قرار می گیرد، تنها بدین خاطر است که به انسان دیگری مگر خود کارگر تعلق دارد. اگر فعالیت او مایه عذاب خویش است، می باید منبعی برای تمتع و رضایت دیگری باشد.

ما میباید حکم قبلی، مبنی بر اینکه رابطه انسان با خودش ابتدا از طریق رابطه او با انسانهای دیگر فهمیده شده و عینیت مییابد را در نظر آوریم. بنابراین اگر رابطه او با محصول کار خود – کار عینیت یافته اش – رابطه با یک شیئی قدرتمند، بیگانه، خاصم و مستقل باشد، این رابطه بطریقی است که انسان بیگانه، قدرتمند، مستقل و خاصم دیگری صاحب آن شیئی است. اگر رابطه او با فعالیت خویش ارتباط با عمل غیر آزادانه باشد، پس رابطه او با فعالیتی است که در خدمت، تحت تسلط، یوغ و اجبار انسانی دیگر است.

هرگونه از خود بیگانگی ای در انسان، از خویش و طبیعت، در رابطه ای که وی بین خود، انسانهای دیگر و طبیعت مفروض میدارد ظاهر میگردد. بنابراین از خود بیگانگی مذهبی لزوماً در رابطه بین عوام و مؤبد، و یا چون در اینجا سؤال بر سر جهان رهبانیت است، بین عوام و واسطه (روحانی)(۱۴) ظاهر می شود. در جهان عمل واقعی این از خود بیگانگی تنها در ارتباط واقعی و عملی انسان با هم نوعان خویش تبیین گشته، واسطه ای که از طریق آن الیناسیون بوقوع می پیوندد، واسطه ای عملی است. بنابراین از طریق کار الینه شده نه تنها انسان رابطه خود با شیئی و پروسه تولید – بعنوان رابطه با انسانهایی خاصم و بیگانه – را بوجود می آورد، بلکه رابطه انسانهای – دیگر با تولید خود و محصولش و ارتباط خود و انسانهای دیگر را نیز می آفریند. درست بهمان گونه که او تولید خود را بعنوان عامل تباهی و کیفی، و محصول خود را بمشابه زیان – محصولی که به وی تعلق ندارد – بوجود می آورد، تسلط کسی که تولید کننده نیست را هم بر روی تولید و محصول می آفریند. همانطور که او خود را از فعالیت خویش الینه میکند، فعالیت را به یک غریبه پیش کش می کند که از آن وی نیست.

ما تاکنون این رابطه را از جانب کارگر در نظر داشته ایم. بعداً این مسئله را از جانب کسی که کار نمیکند نیز در نظر خواهیم گرفت.

پس، از طریق کار الینه شده، کارگر رابطه انسان دیگری که کار نکرده و خارج از پروسه کار قرار دارد را نیز با کار برقرار می‌کند.

رابطه کارگر با کار، همچنین ارتباط سرمایه دار (و یا هر نام دیگری که بر روی صاحب کار گذاشته شود) با کار را نیز بوجود می‌آورد. بنابراین مالکیت خصوصی نتیجه حتمی کار الینه شده و ارتباط خارجی کارگر با طبیعت و خویشتن است.

پس، از تجزیه و تحلیل مفهوم کار الینه شده، مالکیت خصوصی اشتقاق یافت، و این به معنی انسان الینه شده (۱۵)، زندگی الینه شده، کار الینه شده، و انسانی بیگانه شده (۱۶) است.

ما البته مفهوم کار الینه شده (زندگی الینه شده) را از اقتصاد سیاسی، از بررسی حرکت مالکیت خصوصی مشتق نموده ایم اما تجزیه و تحلیل این مفهوم نشان میدهد که اگر چه مالکیت اساس و علت کار الینه شده بنظر میرسد، ولی در واقع – همانطور که خدایان اساساً علت ایجاد سرگشتگی در منطق انسان نیستند – مالکیت خصوصی نیز نتیجه کار الینه شده است. بهر حال در درجات بعدی تأثیر متقابلی بین آن دو برقرار میگردد.

تنها در آخرین درجه از انکشاف مالکیت خصوصی است که راز آن یعنی از یطرف محصول کار الینه بودن و از طرف دیگر وسیله ای که کار با آن الینه شده – واقعیت یافتن این الیناسیون – آشکار میگردد.

این توضیح بر روی پاره ای از مباحث لاینحل مانده روشنایی می افکند:

۱- اقتصاد سیاسی با کار بعنوان تنها روح واقعی تولید آغاز می نماید و سپس در ادامه هیچ چیز را به کار نسبت نداده و همه چیز را به مالکیت خصوصی مرتبط می سازد. پرودون، در مقابله با این تضاد، بنفع کار و علیه مالکیت خصوصی موضع گرفته است. بهر رو ما برآنیم که این تضاد آشکار، تضاد کار الینه شده با خود است و اقتصاد سیاسی تنها قوانین این کار الینه شده را فرمول بندی کرده است.

از این رو ما همچنین بین دستمزدها و مالکیت خصوصی، وجه تشابهی می بینیم از آنجا که محصول بعنوان محمول کار، پرداخت کننده خود کار نیز هست، دستمزد نیز نتیجه محتوم کار الینه شده است. در سیستم دستمزدی کار، خود نقطه پایان نبوده بلکه خادم دستمزدهاست. ما بعداً این نکته را گسترش میدهم و در اینجا فقط برخی از نتایج آنرا عرضه می کنیم.

افزایش تحمیلی دستمزدها (صرف نظر از سایر مشکلات، مخصوصاً اینکه چنین حالت غیرعادی ای فقط در تحت فشار بوقوع خواهد پیوست) هیچ چیز بیش از پرداختن بهتر به بردگان نبوده، به کار و کارگر ارزش انسانی آنها را باز نمی گرداند.

حتی برابری درآمدها چنانکه پرودون خواستار آنست نیز فقط – رابطه کارگر امروزی با کارش را به رابطه همه انسانها با کار تبدیل می کند. جامعه در چنان حالتی بمفهوم یک کاپیتالیست مجرد (۱۷) میباشد.

۲- از رابطه بین کار الینه شده و مالکیت خصوصی چنین برمی آید که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی آزادی کارگران را بخود می گیرد - نه بدین مفهوم که فقط رهایی کارگران را در بر می گیرد، بلکه این آزادی شامل انسانیت در کلیت خود میگردد چرا که کل بندگی انسان در رابطه بین کارگر و تولید نهفته است. و تمام اشکال دیگر بردگی تنها نتایج و محصولات چنین رابطه ای هستند.

همانطور که از تجزیه و تحلیل مفهوم کار الینه شده، مفهوم مالکیت خصوصی را مکشوف نمودیم، با کمک این دو عامل نیز میتوانیم همه مقولات اقتصاد سیاسی را رشد داده و در هر مقوله ای - بعنوان مثال، دادوستد، رقابت، سرمایه، پول - به بیانی مشخص و مبسوط از این عناصر نائل آئیم.

بهر رو قبل از پرداختن به این نظم سعی در حل دو مسئله می کنیم.

۱- تعیین طبیعت عمومی مالکیت خصوصی، بهمانگونه که از کار الینه شده منتج گردیده و در ارتباطش با انسان اصیل و مالکیت اجتماعی.

۲- ما الیناسیون کار را بعنوان امری مسلم مورد تجزیه و تحلیل قرار داده ایم. اکنون میپرسیم، انسان چگونه خود را الینه میکند؟ این الیناسیون چگونه در طبیعت انکشاف انسان ریشه بسته است؟ ما تاکنون، با تبدیل سؤال مربوط به منشأ مالکیت خصوصی به سئوالی درباره کار الینه شده و فرآیند انکشاف نوع انسان، تا حدی زیاد به حل مسئله اقدام ورزیده ایم. چرا که در صحبت از مالکیت خصوصی، شخص خود را با آنچه روبرو میبیند که به اعتقاد وی نسبت به نوع بشر بیگانه است ولی بهنگام صحبت از کار، شخص مستقیماً با خود نوع بشر سروکار دارد. این فرمولبندی جدید در خود حل مسئله، از جمله:

۱- طبیعت عمومی مالکیت خصوصی و رابطه آن با مالکیت اصیل انسانی را در بر دارد.

ما کار الینه شده را به دو قسمت که هر کدام تعیین کننده دیگری است، و یا بعبارت دیگر به دو بیان مختلف برای یک رابطه، تفکیک نموده ایم، که در آن به خدمت تام گرفتن بصورت الیناسیون، و الیناسیون بشکل در خدمت گرفتن ظاهر شده و در نتیجه الیناسیون جزئی از جامعه میگردد.

ما یک جنبه از کار الینه شده، که اثرات آن بر روی کارگر باشد - یعنی رابطه کار الینه شده با خود - را در نظر گرفته ایم و بعنوان نتیجه حتمی این ارتباط، روابط مالکیت غیر کارگر با کارگر و کار را استنباط نمودیم. مالکیت خصوصی، بعنوان بیان مادی و خلاصه شده کار الینه شده شامل دو رابطه است، (الف) رابطه کارگر با کار خود، محصول کارش و غیر کارگر (ب) رابطه غیر کارگر با کارگر و محصول کار کارگر.

ما مشاهده کرده ایم که در رابطه با کارگر، کسی که توسط کارش طبیعت را برای خدمت گرفتن آماده میسازد، این مهیا سازی به صورت الیناسیون خود انگیختگی، بشکل فعالیتی برای

دیگری و از آن غیر و زندگی بعنوان قربانی نمودن آن، تولید بمثابة از دست دادن و واگذار کردن آن به قدرت و انسانی بیگانه تظاهر وجود می نماید. حال میباید رابطه این انسان بیگانه را با کارگر، کار و محصول کار مورد بررسی قرار دهیم.

ابتدا لازم به یادآوریست که هر آنچه برای کارگر بمنزله فعالیتی ایینه شده است، برای غیر کارگر بعنوان شرط (۱۸) الیناسیون است. ثانیاً، برخورد واقعی و عملی کارگر به تولید و محصول (بعنوان یک مسئله فکری)، در نزد غیر کارگر که در مقابل اوست بصورت برخوردی تئوریک تجلی میکند. ثالثاً، غیر کارگر هر آنچه را که کارگر علیه خود بکار می گیرد علیه او بکار میبرد. اما وی آنچه را که علیه کارگر انجام میدهد، علیه خویش بکار نمیبندد. حال این سه رابطه را دقیقتر مورد بررسی قرار میدهم (۱۹).

* توضیحات

(۱) Alienation الیناسیون در فارسی به صور گوناگون ترجمه شده. از جمله آنها می توان واژه «از خود بیگانگی» و «غیریت» را نام برد. اما از خود بیگانگی ترجمان واقعی آن نیست چرا که با سلف – الیناسیون اشتباه می گردد. بدین سبب استفاده از لغات الیناسیون و الینه را، لااقل تا هنگام یافتن واژه مناسبتر، مثبت تشخیص دادیم.

(۲) پروسه process (۳) Theology (۴) کالا – موضوع کار (۵) Appropriation (۶) Activity of Sensuous exexternal world (۷) Active alienation (۸) Crued (۹) Universal (۱۰) alienation (۱۱) Self-alienation (۱۲) (۱۳) Manipulation (۱۴) Mediator (۱۵) Alienated man (۱۶) Estranged Man (۱۷) Abstract Capitalism (۱۸) Condition (۱۹) دستنویس در همینجا و ناتمام قطع میگردد.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾

مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

﴿۱﴾

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمه هیئت تحریریه نشریه کارگر

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۱۱/۳۰ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

صفحه	فهرست
۳	* اطلاع به خوانندگان
۴	* سخنی چند با خواننده
۴	۱- مقدمه کارل مارکس
۵	۲- شکست ژوئن ۱۸۴۸ (از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸)
۲۴	۳- سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸ (از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹)
۴۷	* زیرنویس ها

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم بورژوائی که سوسیالیسم و کمونیسم (علمی) را بخشاً در «برابری» («اقتصادی»)، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست این خواسته‌های ایده آلیستی را ضمن به انحراف کشاندن توده مردم علی‌العموم و بطور مشخص طبقه کارگر، چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ میکنند، مرا به تکثیر از جمله این اثر که بخشاً نقدی است بر این خواست‌ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت.

گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعد جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که مبلغین سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند.

صرف شور انقلابی کارگران و توده‌های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده‌های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی‌شود.

یکسان و برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی - و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن - یکی از نقطه ضعف‌های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که با آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود.

در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی - اقتصادی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های تخیلی، سوسیالیست‌های خرده بورژوائی، «حقیقی» و بورژوائی، علت تبلیغ کردن چنین خواسته‌ها و نظرات ایده آلیستی از طرف آنان بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی - اقتصادی آنها نیست که چنین خواست‌ها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنها تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی) تبلیغ می‌کنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه.

در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت، اهمیتی که توسط دیگرانی که بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی ایشان تشکر می‌کنم.

شتابزدگی در تایپ تکثیر اول این اثر منجر به لغزشهای املاتی و لغزشهای جزئی دیگری شد و

تا تاریخ ۳۰/۱۱/۲۰۰۰ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتیم، مجدداً به کتاب ترجمه فارسی رجوع نموده و لغزشهای موجود در تکثیر اول را تصحیح کردم.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

سخنی چند با خواننده

«مبارزات طبقاتی در فرانسه» که مارکس در زمستان ۱۸۵۰ به نوشتن آن آغاز کرد، بزعم انگلس نخستین کوشش در کاربست متد ماتریالیستی در تحلیل وقایع مشخص سیاسی - تاریخی، و نخستین کوشش در تبیین رویدادهای سیاسی بر پایه پروسه اقتصادی جامعه است. مارکس در دسامبر ۱۸۵۱ بلافاصله پس از کودتای لویی بناپارت مجدداً وقایع فرانسه را از فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ در کتاب «۱۸ برومر لویی بناپارت» تدوین کرد. این هر دو اثر در کنار اثر دیگر مارکس «جنگهای داخلی فرانسه» که تحلیلی از وقایع فرانسه از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ و جریان کمون پاریس است، نمونه هائی آموزنده اند از کاربست خلاق ماتریالیسم تاریخی برای درک درست مسائل و رویدادهای سیاسی و تاریخی.

هیئت تحریریه نشریه کارگر

مقدمه مارکس

باستثنای یکی دو بخش، هر فصل مهم تاریخچه انقلاب ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ شکست انقلاب نام میگیرد.

این انقلاب نبود که در این شکست ها ازپای در آمد، این شکست ها، شکست زوائد سنتی پیش از انقلاب بود، شکست نتایج مناسبات موجود اجتماعی بود، مناسباتی که هنوز چون تضادهای حاد طبقاتی تشدید نشده بود، شکست اشخاص، توهمات، تصورات و طرح هائی بود که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه از قید آنان آزاد نبود و رهائی اش از این قید نه مرهون پیروزی فوریه، بلکه حاصل یک سلسله از شکست ها میتوانست باشد.

خلاصه اینکه: پیشرفت انقلابی نه بوسیله دستاوردهای تراژدی کمیک بلاواسطه اش، بلکه بالعکس با ایجاد یک ضدانقلاب متحد و مقتدر با بوجود آوردن دشمنی که از طریق مبارزه با او تازه حزب سرنگون کننده توانست بصورت یک حزب واقعاً انقلابی بلوغ یابد، راه انقلابی اش را گشود. اثبات این مسئله وظیفه صفحات این مجلد است.

پس از انقلاب ژوئیه هنگامیکه بانکدار لیبرال لافیت (Laffitte) همپالگی اش دوک اورلئان* را پیروزمندانه بسوی شهرداری همراهی میکرد چنین گفت: «از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است» لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود. این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لوئی فیلیپ* Louis-Philippe حکومت میکرد بلکه فراکسیونی از آن، بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگل ها - یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی Pinanzaristokratie خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته میکرد و مناصب دولتی را از وزارتخانه ها گرفته تا حجره های معاملات تنباکو تفویض میکرد. بورژوازی صنعتی بمعنی اصیلش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالفت بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر سلطه یکه تاز اشرافیت مالی پای میگرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلط اش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۰* - مستقر میانگاشت، قاطع تر بروز میکرد. گراندن (Grandin) کارخانه دار اهل روئن که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقننه هنوز آتشی ترین سخنگوی ارتجاع بورژوائی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت ترین مخالف گیزو Guizots* شده بود. لئون فوشه Leon Faucher که بعدها بخاطر مساعی بی ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لوئی فیلیپ جنگی از راه قلم به نفع صنایع و علیه سفته بازی و حامی آن که دولت باشد براه انداخت. باستیا Bastiat بنام شهر بوردو Bordeaux و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخش های بورژوازی کوچک و همچنین طبقه دهقان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالاخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از محافل پارلمانی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام باصطلاح صاحب نظرانشان.

سلطنت ژوئیه از همان اول بعلت مشکلات مالی اش به بورژوازی بزرگ وابسته بود. و وابستگی اش به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون ایجاد تعادل در بودجه - تعادل میان خرج و دخل دولت - غیرممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاش های دولتی، یعنی بدون آنکه به منافع خدشه وارد آورده شود که خود تکیه گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون

اینکه بخشی عمده از بار مالیات بر دوش بورژوازی بزرگ نهاده شود، ایجاد تعادل در بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری های دولت درست بنفع مستقیم فراکسیونی از بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند و کسر بودجه درست اسباب اصلی سفته بازی ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروتش بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته میشد، از نو سرکیسه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب ترین شرایط با بانکداران طرف گردد. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا خلق الله را که سرمایه هایش را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بود، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند، زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به رموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نوساناتی ناگهانی و غیرمترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه اش ضرورتاً ورشکستگی جمع کثیری از سرمایه داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیرمترقبه دولتی در سالهای اخیر حکومت لوئی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج غیرمترقبه دولتی در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً بمقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالیکه مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت بمقدار ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، اینست که: کسر بودجه دولت مسقیماً بنفع فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری میگشت، به معاملات شیادانه، به ارتشاء و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداریها میدان میداد، امتیازات فوق العاده دولت در اخذ قرضه بشکل کلی اش، در امور دولتی بشکل جزئی تکرار میشد. رابطه میان مجلس و حکومت نیز بصورت رابطه میان هر یک از ادارات با هر یک از نمایندگان موج وار ادامه مییافت. طبقه حاکمه همچنان که از مصارف و قروض دولتی، همچنان نیز از تأسیسات راه آهن بهره میگرفت. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل میکرد و ثمرات شیرین را به اشرافیت مالی بورس اختصاص میداد. افتضاحاتی را بخاطر بیاوریم که چند بار در مجلس نمایندگان برملا شد: همه اعضا اکثریت باضافه بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه آهن بودند، تأسیساتی که سپس خودشان بمنزله قانون گذار، بخرج دولت میساختند. کوچکترین رفرم مالی بالعکس بعلت نفوذ بانکداران به شکست محکوم بود. مثلاً رفورم پست. روچیلد **Rothschild ۵*** معترض بود که دولت نمیتواند و نباید محل درآمدی را تقلیل دهد که ربح قروض دائم رو به افزایش اش از آنجا باید پرداخته گردد.

سلطنت ژوئیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، نمایندگان مجلسین و ۲۴۰۰۰۰ رای دهنده و بستگانشان تقسیم میگشت. لوئی فیلیپ

مدیرکل این شرکت بود و مک کایر R. Macaire ۶* بر تخت سلطنت نشسته بود. بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دائماً تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد.

حکومت رایگان، حکومت مفت و مجانی شعار این سلطنت در روزهای ژوئیه بود. از آنجا که اشرافیت مالی واضع قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای متشکل رسمی میتوانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جراید بر افکار عمومی مسلط بود، همان فحشاء، همان دغلبازی، همان حرص به ثروت اندوزی – نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر – در هر محیطی – از دربار گرفته تا کافه بورگن Borgn ۷* دائماً تکرار میشد، در قله جامعه بورژوائی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوائی هر لحظه میتوانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را میجست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوت رانی میگرائید، تمایلاتی که در آن پول، لجن، خون بهم میآمیخت. اشرافیت مالی هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد پرولتاریای لومپن بر قلل جامعه بورژوائی نیست.

و فراکسیون غیرمسلط بورژوائی فرانسه فریاد برمیداشت: ارتشاء! و فریاد مردم که مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشها. در سال ۱۸۴۷ هنگامیکه بر اعیانی ترین صحنه های جامعه بورژوائی همان پرده هائی علناً به نمایش گذارده شد که پرولتاریای لومپن هر روز در فاحشه خانه ها، در دارلمساکین و دارلمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیوتین بازی میکرد، بورژوازی صنعتی یکبار منافع اش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از هجوم نامه ها پاریس را در بر گرفت: «سلطنت رو تچیلد»، «جهودان سلاطین این دورانند» و دیگر و دیگر! هجوم نامه هائی که با ذوقی بیش یا کم سلطه اشرافیت مالی را رسوا و محکوم میکرد.

افتخار یعنی چه؟ افتخار که سود پس نمیدهد. صلح، صلح ابدی. جنگ موجب تنزل ربح ۳ درصدی، ۴ درصدی است. چنین بود شعار بیرق فرانسه جهودان بورس باز. سیاست خارجی فرانسه در یکرشته از لطمات بر غرور ملی فرانسوی سردرگم شده بود و درست بهمین دلیل این غرور با الحاق کراکا به اطیش – که معنی اش غارت کامل لهستان بود – با شرکت فعالانه گیزو در جنگهای «اتحادیه مخصوص سوییسی» ۸* در کنار اتحاد مقدس، بیش از پیش برانگیخته شد. پیروزی لیبرال های سوئیس در این جنگ زرگری اتکاء بنفس اپوزیسیون بورژوائی فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو چون یک شوک الکتریکی بر توده های خموده مردم موثر گشت و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد. ۹*

انفجار نارضایتی عمومی سرانجام تسریع شد و ناراحتی بعلت دو رویداد اقتصادی جهانی بسرحد طغیان رسید.

آفت سیب زمینی و بدی محصول در سال ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ استحالته عمومی را در مردم تسریع کردند. ترقی قیمت ها در سال ۱۸۴۷ در فرانسه مانند بقیه اروپا موجب درگیریهای خونین شد. هوسرانیهای بیشرمانه اشرافیت مالی در مقابل مبارزه مردم بخاطر مایحتاج اولیه قرار گرفت. گرسنگان شورشی در بوزانسه Buzanosis ۱۰* اعدام شدند، درحالیکه در پاریس خانواده سلطنتی، کلاهبرداران تا خرخره سیر را، از چنگ دادگاهها خلاص میکرد. دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران تجاری - صنعتی عمومی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پائیز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته بازان سهام خطوط راه آهن اعلام نموده بود و در طی سال ۱۸۴۶ بدلائل عدیده از جمله تصمیم به لغو گمرک غله، موقتاً متوقف شده بود، عاقبت در پائیز سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده فروشان خواروبار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید.

هنوز تأثیرات متعاقب این بحران در قاره پایان نگرفته بود که انقلاب فوریه آغاز شد. زاری کار تجارت و صنایع بعلت اپیدمی بحران اقتصادی، سلطه یکه تاز اشرافیت مالی را بیش از پیش تحمل ناپذیر کرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوائی تبلیغات پر زرق و برقی بخاطر رفورم انتخابات براه انداخت، قصد اپوزیسیون از این رفرم سرنگونی حکومت بورس و به دست آوردن اکثریت در مجلسین بود. بحران صنعتی در پاریس دارای این نتیجه خاص نیز بود که جمعی از کارخانه داران و تجار بزرگ را که تحت شرائط موجود دیگر قادر به معامله در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها تشکیلات عظیمی را بوجود آوردند که رقابت شان موجب ورشکستگی دکان داران و خرده فروشان گردید. ورشکستگی در این بخش از بورژوازی پاریس و شرکت انقلابی اش در فوریه باین جهت بود. همه میدانیم که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادات مربوط به اصلاحات را رد کردند، چگونه لوئی فیلیپ پس از اینکه دیگر دیر شده بود تصمیم به انتصاب بارو Barrot ۱۱* بریاست کابینه گرفت، چگونه ارتش بعلت پاسیو ماندن گارد ملی خلع سلاح گردید و بالاخره چگونه سلطنت ژوئیه مجبور شد جایش را بیک حکومت موقت بدهد.

حکومت موقت که بر سنگرهای فوریه پایه گرفته بود، در تشکل اش ضرورتاً احزاب مختلف را منعکس میکرد، احزابی که پیروزی میان آنها تقسیم میشد. این حکومت چیز دیگری جز سازش طبقات مختلف نبود، طبقاتی که مشترکاً تاج و تخت ژوئیه را سرنگون کرده بودند اما منافعشان با یکدیگر در تضاد بود. اکثریت حکومت در دست نمایندگان بورژوازی بود. لدرو رولن Ledru Rollin* ۱۲ و فلوکن Flocon خرده بورژوازی را نمایندگی میکردند. آدمهای جریده «ناسیونال» ۱۳* نماینده بورژوازی جمهوری طلب و کرمیو Cremieux و دوپون دولور Dupont d'Éure نماینده اپوزیسیون سلطنت طلب بودند. طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت: لوئی بلان Louis Blanc* ۱۴ و آلبر Albert* ۱۵. لامارتین Lamartin* ۱۶ هم عاقبت عضو حکومت

موقت شد. عضویت لامارتین دیگر مسئله منافع واقعی، مسئله یک طبقه خاص نبود، این خود انقلاب فوری بود: قیام مشترک با همه خوشپنداریش، با همه شاعرانه بودنش، با همه محتوی خیالی و عبارات توخالی اش. ضمناً ناگفته نماند که سخنگوی انقلاب فوری چه از نظر موقعیت و چه از نظر عقایدش به بورژوازی تعلق میگرفت.

اگر پاریس بدلیل مرکزیت سیاسی اش بر فرانسه مسلط بود، کارگران نیز در لحظات پرآشوب انقلاب بر پاریس مسلط بودند. اولین ابراز وجود حکومت موقت این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، خود را از قید این نفوذ سهمگین رها سازد. لامارتین حق رزمندگان سنگرها را به اعلام جمهوری، بعنوان اینکه، این مسئله تنها حق اکثریت مردم فرانسه است و باید منتظر نتیجه آراء شد و پرولتاریای پاریس نباید پیروزی اش را به غصب آلوده نماید، منکر شد. بورژوازی به پرولتاریا تنها اجازه یک نوع غصب میدهد: غصب مبارزه.

تا ظهر روز ۲۵ فوری هنوز اعلام نشده بود، در عوض همه وزارتخانه ها میان عناصر بورژوائی حکومت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه «ناسیونال» تقسیم شده بود. اما کارگران اینبار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از نو آغاز کرده و جمهوری را به نیروی سرنیزه تحمیل نمایند. راسپای Raspail ۱۷* با این پیام روانه شهرداری شد: بنام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده میشود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد راسپای با بیست هزار تن بازخواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، سنگرها هنوز رفت و روب نشده بود، کارگران هنوز خلع سلاح نشده بودند و گارد ملی تنها نیروی بود که در مقابل آنان میتوانست قرار داده شود. تحت چنین شرائطی، ملاحظات دولتخواهانه و ناراحتی وجدان حقوقی حکومت موقت یکباره ناپدید شد. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس واژه های پرشکوه ﴿معجزه آسا _ حجت﴾ تاریخی نقش بست:

جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، براداری!

با اعلام جمهوری بر مبنای انتخابات عمومی، حتی خاطره مقاصد و اهداف تنگ نظرانه ای که بورژوازی در انقلاب فوریه تعقیب میکرد محو گردید. بجای فراکسیونهای معدودی از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه که ناگهان به حیطة قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور گشتند که لژها، بالکن ها و صفة تناتر را ترک کرده و شخصاً در صحنه انقلاب بازی کنند. همراه با سلطنت مشروطه نمود کاذب قدرت دولت، قدرتی که خودسرانه در برابر جامعه بورژوائی قرار میگردد، ناپدید گشت و همراه با آن نیز یک سلسه از مبارزات فرعی که منتج از این قدرت کاذب بود محو گردید.

پرولتاریا با تحمیل جمهوری به حکومت موقت و بوسیله حکومت موقت به همه فرانسه، فوراً

بمنزله یک حزب مستقل قدم پیش نهاد، ولی در عین حال از همه جامعه بورژوائی توقع داشت که علیه منافع خودش عقب نشیند. آنچه پرولتاریا بچنگ آورد میدان مبارزه برای رهائی انقلابی بود و به هیچوجه نه خود این رهائی!

جمهوری فوریه میبایستی قبل از همه چیز سلطه بورژوازی را کامل نماید. باین طریق که در کنار اشرافیت مالی به همه طبقات متملک اجازه دخول به حیطة قدرت سیاسی دهد. اکثریت زمینداران بزرگ یعنی لگیتیمیست ها ۱۸* از ورطه بی اهمیتی سیاسی که سلطنت ژوئیه بدان محکومشان کرده بود، رهائی یافتند. بیهوده نبود که روزنامه «گازت دو فرانسه Gazette de France ۱۹*» همصدا با روزنامه های اپوزیسیون دست به تبلیغ زده بود، بیهوده نبود که لارو شاگلن Larochejaque ۲۰* در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان طرف انقلاب را گرفته بود. با قانون انتخابات عمومی، مالکین اسمی، یعنی دهقانان که اکثریت مردم فرانسه را تشکیل میدادند، به داوری سرنوشت فرانسه منصوب شدند. جمهوری فوریه با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، به سلطه بورژوازی اجازه داد که بالاخره بشکل اصیل اش قدم پیش نهد.

همانطور که سلطنت بورژوائی دستاورد مبارزه کارگران در روزهای ژوئیه بود، جمهوری بورژوائی نیز دستاورد مبارزه کارگران در روزهای فوریه بود. همانطور که سلطنت ژوئیه مجبور بود خود را بعنوان سلطنتی محاط از نهادهای جمهوری اعلام نماید، جمهوری فوریه نیز مجبور بود خود را بمنزله جمهوری ای محاط از نهادهای اجتماعی اعلام نماید. پرولتاریای پاریس جمهوری را به دادن این آوانس مجبور کرد. کارگری بنام مارشه Marche حکمی را دیکته کرد که بر طبق آن حکومت موقت نوپا خود را موظف میکرد حیات کارگران را از طریق کار تأمین نماید، برای همه مردم کار بوجود آورد و غیره و غیره... چند روز بعد که حکومت موقت قول و قرارهایش را فراموش کرد و چنین بنظر میرسید که پرولتاریا را از یاد برده است، ۲۰۰۰۰ کارگر با شعارهای سازمان کار، ایجاد وزارت مخصوص کار بسوی شهرداری روی آوردند. حکومت موقت با بی میلی و پس از نشست های طولانی یک کمیسیون مخصوص دائمی تعیین نمود که وظیفه اش یافتن راه حل بهبود وضع طبقات زحمتکش بود. این کمیسیون از نمایندگان اصناف و بریاست لویی بلان و آلبر تشکیل شد. لوکزمبرگ بعنوان محل جلسات اش تعیین گردید. بدین ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقرر حکومت موقت تبعید شدند و بخش بورژوائی حکومت موقت، قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را مطلقاً در دست گرفت، و در کنار وزارتخانه های مالی، تجارت و خدمات عمومی در کنار بورس و بانک یک کنیسه سوسیالیستی بنا گردید که خاخام های اعظم اش لویی بلان و آلبر، متعهد بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را بشارت دهند و پرولتاریای پاریس را مشغول گردانند. برخلاف قدرت دنیوی دولت لویی بلان و آلبر، نه بودجه و نه قوه مجریه ای در دست داشتند و میبایستی با سرهایشان ستونهای اصلی جامعه بورژوائی را فرو بشکنند. در

هنگامیکه لوکزمبورگ سرگرم جستجوی نگینِ مشکل‌گشای سلیمانی بود، شهرداری مشغول ضرب مسکوکات رایجه بود، مطالبات پرولتاریای پاریس وقتی که فراسوی حیطة جمهوری بورژوائی قرار میگرفت نمیتوانست موجودیت دیگری جز موجودیت موهوم لوکزمبورگ داشته باشد.

کارگران با بورژوازی متفقاً دست به انقلاب فوریه زدند و کوشیدند تا در کنار بورژوازی به منافع شان تحقق بخشند - حتی در حکومت موقت در کنار اکثریت بورژوائی کارگری را علم کردند. سازمان کار! اما سازمان کار حی و حاضر بورژوائی کار روزمزد است، کاری که بدون آن نه بورژوازی و نه جامعه بورژوائی میتواند وجود داشته باشد. وزارت خانه مخصوص کار! مگر وزارتخانه های مالی، تجارت، خدمات عمومی وزارت خانه های بورژوائی کار نیستند؟ در کنار آنها یک وزارتخانه پرولتری کار؟! این دیگر چیزی جز وزارت خانه عجز، وزارتخانه آرزوهای مقدس و یا کمیسیون لوکزمبرگ نخواهد بود. کارگران همانطور که تصور میکردند در کنار بورژوازی بتوانند رهائی یابند، نیز خیال میکردند بتوانند در کنار دیگر ملل بورژوائی یک انقلاب پرولتاریائی را در محدوده ملی فرانسه به سرانجام برسانند. مناسبات تولیدی فرانسه اما مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط به موقعیت این تجارت در بازار جهانی و قوانین اش میباشد. فرانسه چگونه میتواند این مناسبات را بدون یک جنگ انقلابی اروپائی، جنگی که علیه قدر قدرت بازار جهانی یعنی انگلستان باز میگشت، از هم بگسلد.

یک طبقه، طبقه ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، بلافاصله پس از قیامش در اردوگاه خود مستقیماً محتوی و وسائل فعالیت انقلابی اش را مییابد: سرکوبی دشمنان و اقدامات لازمه بر مبنای ضروریات مبارزه. این نتایج عمل خود طبقه است که او را بجلو میراند. طبقه دست به بررسی تئوریک در مورد وظائف خود نمیزند. طبقه کارگر فرانسه اما در چنین مرحله ای قرار نداشت و هنوز قادر نبود که انقلاب خود را به سرانجام رساند.

تکامل پرولتاریای صنعتی اصولاً مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تازه تحت سلطه بورژوازی صنعتی است که پرولتاریای صنعتی موجودیت ملی گسترده خود را بدست میآورد. موجودیتی که انقلابش را به سطح یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد و وسائل تولید مدرن را تازه بوجود میآورد، و سائلی که همچنین بسیاری از ابزارهای انقلابی را تشکیل میدهند. این سلطه بورژوازی صنعتی است که ابتدا ریشه های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و عرصه ای را مسطح میکند که فقط بر آن عرصه، یک انقلاب پرولتاریائی امکان پذیر است.

صنایع فرانسه کاملتر و بورژوازی فرانسه از نظر انقلابی تکامل یافته تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی در فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که مجموعه روابط مالکیت را با خود تطبیق داده باشد. و صنایع فقط جایی میتوانند چنین قدرتی را داشته باشند که بازار جهانی را بچنگ آورده باشند. زیرا مرزهای ملی برای تکامل اش کافی نیستند.

بخش عمده صنایع فرانسه حتی بر بازارهای داخلی فقط بوسیله یک سیستم کم و بیش تغییر یافته محدودیت تجاری مسلط است. از اینرو اگر پرولتاریای فرانسه در لحظات انقلابی در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به جهشی فراسوی امکاناتش ترغیب میکند، اما در بقیه فرانسه که پرولتاریا در یک یک مراکز صنعتی دور از هم فشرده شده است، در میان اکثریتی از دهقانان و خرده بورژوا گم میشود. در فرانسه مبارزه علیه سرمایه - سرمایه بشکل تکامل یافته مدرن اش و در نقطه اوجش - مبارزه کارگر روزمزد صنعتی علیه بورژوازی صنعتی یک پدیده فرعی است، این پدیده در روزهای فوریه کمتر از همیشه میتوانست محتوی ملی انقلاب را ارائه دهد، زیرا مبارزه علیه شیوه های فرعی استثمار از طریق سرمایه، مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن، مبارزه خرده بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه داران یا در یک کلام علیه ورشکستگی، هنوز در قیام عمومی علیه اشرافیت مالی، مستتر بود.

اینکه پرولتاریای پاریس پرچم سرخ را در مقابل پرچم سه رنگ ۲۱* بر زمین انداخت به بهترین وجهی نشان میدهد که چگونه پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق گرداند بجای اینکه این منافع را بعنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی نشاند. کارگران فرانسه نمیتوانستند قدمی بردارند و موئی از سر نظام بورژوائی کم کنند، قبل از آنکه روند انقلاب، توده های ملت: دهقانان و خرده بورژواها را که میان پرولتاریا و بورژوازی قرار گرفته بودند علیه این نظام، علیه سلطه سرمایه برانگیخته و آنها را مجبور کرده باشد تا به پرولتاریا بمنزله پیشتاز مبارزه به پیوندند. فقط بقیمت شکست سهمناک ژوئیه کارگران توانستند این پیروزی را بچنگ آورند.

این افتخار نصیب کمیسیون لوکزمبورگ - این آفریده کارگران پاریس - میگردد که از فراز یک تریبون اروپائی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهائی پرولتاریا. روزنامه «مونیتور» **Moniteur** ۲۲* هنگامیکه مجبور بود این «خیالپردازیهای لجام گسیخته» را رسماً تبلیغ نماید از خجالت سرخ میشد. خیالپردازیهای که تاکنون در نوشته های مجعول سوسیالیست ها خاک میخورد و فقط گهگاه بصورت افسانه های هم وحشتناک و هم مضحک در گوش بورژوازی طنین میانداخت. اروپا از چرت بورژوائی اش سراسیمه بیدار شد. در ذهن پرولتراهایی که هنوز اشرافیت مالی را بجای خود بورژوازی میگرفتند، در تصور جمهوری خواهان چشم و گوش بسته ای که حتی وجود طبقات را منکر بودند و یا حداکثر به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند و در لفاظی های مزورانه فراکسیونهای از بورژوازی که تاکنون از شرکت در حکومت محروم بودند، سلطه بورژوازی با فرا رسیدن جمهوری برچیده شده بود، در این روزها همه سلطنت طلبان مبدل به جمهوری طلبان شدند و همه میلیونرهای پاریس مبدل به کارگر! لفظ مناسب برای این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی، واژه «فراترنیته، Fraternité» یعنی برادر شدن و برادری عمومی بود، این انتزاع عاطفی از تضادهای طبقاتی، این توازن احساسی منافع طبقاتی متناقض، این نادیده گرفتن

احساساتی مبارزه طبقاتی، این واژه برادری، بُب مطلب اصلی انقلاب فوریه بود. گوئی که طبقات فقط بعلت یک سؤ تفاهم ازهم گسیخته بودند. لامارتین در ۲۴ فوریه حکومت موقت را چنین تعمیم نمود: حکومتی که سؤ تفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند. پرولتاریای پاریس در نشئه این برادری دست و دل باز غرقه بود.

حکومت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، بنوبه خود میکوشید تا حتی المقدور جمهوری را برای بورژوازی و شهرستانها قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه مردود شمرده شد، جرائم در پخش نظریات مختلف آزادی یافتند، ارتش، مقامات قضائی و امور اداری - از یک چند مورد استثنائی که بگذریم - همه در دست عالیرتبه گان قدیمی باقی ماند. هیچیک از مقصرین عمده سلطنت ژوئیه به محاکمه کشیده نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی برای جمهوری طلبان بورژوائی «ناسیونال» فقط یک نوع سرگرمی بود. در نظر آنان جمهوری چیز دیگری جز لباس جدید بالماسکه برتن جامعه بورژوائی قدیمی، نبود. هنر اصلی جمهوری این بود که نترسد بلکه دائماً بترساند و با نرمش و عدم مقاومت نهفته در وجودش موجودیت یابد و مقاومت را خلع سلاح نماید. در برابر طبقات ممتاز در داخل فرانسه و در برابر قدرتهای مستبد در خارج، با صدای رسا اعلام میشد که جمهوری را سرشتی مسالمت آمیز است، زندگی کن و بگذار زندگی کند، شعار جمهوری است مضاف بر اینهم اینکه، کمی پس از انقلاب فوریه آلمانیها، لهستانی ها، اطریشی ها، مجارها و ایتالیائی ها، هر ملتی باقتضای اوضاع بلاواسطه اش دست بقیام زد، انگلستان و روسیه هم - که اولی حتی بحرکت در آمده بود و دومی مرعوب شده بود - آمادگی مقابله نداشتند. بدینصورت جمهوری در مقابل خود هیچ دشمن ملی نیافت و ازاینرو هیچ گونه درگیری های مهم خارجی روی نداد تا انرژی فعاله را محترق نماید، روند انقلابی را تسریع کند و حکومت موقت را به پیش براند یا نابود کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را به مثابه آفریده خود مینگریست، طبعاً به همه اقدامات حکومت موقت صحه میگذاشت، اقداماتی که به حکومت امکان میداد تا با سهولت بیشتری جای خود را در جامعه بورژوائی بازکند. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کاسیه **Caussidiere** ۲۳* برای حفظ مالکیت در پاریس به خدمت پلیسی بگماردش و لئوی بلان میانجی دعوای استادکاران و کارگران بر سر مزد باشد. غیرت پرولتاریا اجازه نمیداد که در برابر چشم اروپا به حیثیت بورژوائی جمهوری توهین شود.

جمهوری با هیچ مقاومتی نه خارجی و نه داخلی، روبرو نشد، و از این جهت خلع سلاح گردید. وظیفه جمهوری دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه وظیفه اش فقط انطباق خودش با مناسبات جامعه بورژوائی بود. اقدامات مالی به بهترین وجهی نشان میدهند که حکومت موقت با چه سرسختی این وظیفه را انجام میداد.

البته پایه اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی سخت سست شده بود. اعتبار عمومی بر این

اعتماد پایه میگرفت که جهودان پولدار ۲۴* دولت را استثمار میکنند، اما دولت قدیم ازین رفته بود و انقلاب قبل از همه چیز علیه اشرافیت مالی صورت گرفته بود و نوسانات آخرین بحران تجاری اروپائی هنوز پایان نگرفته بود و ورشکستگی بدنبال ورشکستگی اعلام میشد. در استانه انقلاب فوریه اعتبار خصوصی نیز ازپای افتاده بود، گردش سرمایه راکد و تولید مختل شده بود، بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرده بود. جائیکه اعتبار خصوصی بر پایه این اعتماد استوار است که مجموعه روابط تولید بورژوائی و نظام بورژوائی دست نخوردنی و لطمه ناپذیر است، پس تأثیر انقلابی که اساس تولید بورژوائی یعنی اسارت اقتصادی پرولتاریا را مورد سؤال قرار میدهد و ابولهول لوکزمبورگ را در مقابل بورس بنا میکند، چه میتواند باشد؟ قیام پرولتاریا یعنی لغو اعتبارات بورژوائی، زیرا که این قیام بمعنی الغاء تولید بورژوائی و نظام بورژوائی است. اعتبار عمومی و خصوصی میزان الحرارة اقتصادی است که با آن میتوان عمق و شدت انقلاب را اندازه گرفت. زیرا که به نسبت تنزل اش حرارت و نیروی خلاقه انقلاب افزایش مییابد.

حکومت موقت میخواست رنگ ضد بورژوائی را از حکومت جمهوری بزدايد. از این جهت قبل از همه چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله ای این شکل جدید دولتی یعنی نرخ (Kurs) جمهوری را در بورس محکم سازد. با رواج سکه جمهوری در بورس ضرورتاً اعتبار خصوصی از نو جان گرفت. حکومت موقت حتی برای رفع این گمان که گویا میخواهد یا میتواند به تعهداتی که از حکومت سلطنت بارث برده است وفا نکند، برای جلب اعتماد به صلاحیت اخلاقی و قدرت پرداخت اش به لاف زنی هائی که هم بچه گانه و هم ناشایسته بود، پناه برد. حکومت موقت قبل از فرا رسیدن موعد قانونی پرداخت، ربح سودهای چهار، چهارونیم و پنج درصدی را به طلبکاران دولت پرداخت نمود. اعتماد به نفس سرمایه داران، وقتی که دیدند با چه سراسیمگی دولت میخواهد اعتمادشان را جلب کند، یکباره جان گرفت.

مضيقه مالی حکومت موقت طبعاً نمیتوانست با این معركة نمایشی که پول نقد موجود را بهدر میداد، رفع گردد. مضيقه مالی دیگر قابل اختفاء نبود و خرده بورژواها، کارگران و خدمت کاران میبایستی جور این ارقام غیرمنتظره را که موجب خوشوقتی طلبکاران دولت میشد بکشند. اعلام شد که همه دفترچه های پس انداز که بیش از ۱۰۰ فرانک در حساب دارند، دیگر نمیتوانند حسابشان را نقد کنند. مبالغی که در بانکهای پس انداز بحساب ریخته شده بود تصاحب شد و طبق یک حکم دولتی بصورت بدهی دولتی غیرقابل پرداخت در آمد. باین ترتیب خرده بورژوازی که در هر حال در مضيقه بود، علیه جمهوری برانگیخته شد. او که بعوض دفترچه پس انداز، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و باین طریق خود را بچنگ جهودان بورس باز بیاندازد، بچنگ کسانی که در فوریه علیه شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لئوی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظم اش بانک بود و همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی مسلط بود، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری تسلط داشت.

بانک که با انقلاب فوریه نه فقط سلطه اش، بلکه موجودیت اش را نیز در خطر میدید از همان ابتداء سعی کرد تا بوسیلهٔ تعمیم لغو اعتبارات، دولت را بی اعتبار کند. بانک محل اعتبار بانکداران، کارخانه داران و تجار را ناگهان بست. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشاند، بضرر خود بانک تمام شد. سرمایه داران پولهایشان را که در انبارهای بانک به ودیعه گذارده بودند برداشتند و صاحبان پولهای کاغذی به گیشه های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

حکومت موقت بدون دخالت قهرآمیز، توانست از طریق قانونی بانک را به ورشکستگی بکشد، یعنی پاسیو ماندن و سپردن سرنوشت بانک بدست خودش. ورشکستگی بانک چون طوفان نوح بود، طوفانی که اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناک ترین دشمن جمهوری این پایهٔ زرین سلطنت ژوئیه را در یک چشم برهم زدن از خاک فرانسه بروید. بورژوازی پس از ورشکستگی بانک میبایستی اقدام دولت را در ایجاد یک بانک ملی و سپردن کنترل اعتبارات ملی بدست ملت را بمثابة آخرین تلاش مذبحخانه برای نجات بنگرد.

حکومت موقت برای اسکناس بانک نرخ قانونی (Zwangkurs) تعیین کرد و علاوه بر آن تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه های بانک دو فرانس (بانک ملی فرانسه) درآورد و گذاشت تا شبکه اش را بر سراسر فرانسه بگسترده. چندی بعد حکومت، جنگهای دولتی را بعنوان وثیقهٔ قروض اش در بانک به رهن گذاشت. باین ترتیب انقلاب فوریه بلافاصله بانک سالاری Bankckratie را که ابتدا قصد نابودیش را داشت مستقر گردانید و توسعه داد.

در این اثنا پشت حکومت زیر بار کسر بودجه ای فزاینده خم شده بود. حکومت موقت به عبث دست گدائی بسوی ازخود گذشتگی وطن پرستانه دراز میکرد. این فقط کارگران بودند که صدقه ای بسویش پرتاب میکردند، پس لازم بود دست باقدام جانانه ای زده شود: وضع یک مالیات جدید. اما وضع مالیات بر چه کسی؟ بر گران بورس باز، بر سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت یا بر صاحبان صنایع؟ نه!! از این طریق حکومت موقت قادر به جلب لطف بورژوازی نبود. نمیتوان از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری را بخطر انداخت و در عین حال از سوی دیگر با ازخود گذشتگی ها و تن به خفت دادن ها این اعتبارات را به چنگ آورد. اما بالاخره یک کسی باید سرکیسه را شُل میکرد. خوب چه کسی بهتر از ژاک ساده لوح! Jaques le bonhomme یعنی دهقانان.

حکومت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جراید حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل مالکیت بر زمین، شامل صاحبان میلیارد موروث از دوره تجدید سلطنت میگردد. *۲۵ در واقع اما این مالیات قبل از همه شامل طبقهٔ دهقان، یعنی اکثریت مردم فرانسه میگشت. دهقانان بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند و ضد انقلاب در آنان مایهٔ اصلی خود

را پیدا نمود. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی یک مسئله حیاتی بود و او این مسئله حیاتی را مسئله حیاتی جمهوری کرد. از این لحظه ببعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی بمعنای مالیات ۴۵ سانتیم بود. و پرولتاریای پاریس در نظرش در حکم ولخرجی بود که بخرج او جا خوش کرده بود.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با خلاصی دهقانان از عوارض فئودالی شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ بخاطر بخاطر نیانداختن سرمایه و حفظ ماشین دولتی، شروع اش را به روستانشینان با یک مالیات جدید اعلام نمود.

حکومت موقت فقط با یک وسیله میتوانست همه این مشکلات را مرتفع گرداند و دولت را از سرایشیب فعلی اش نجات دهد: اعلام ورشکستگی دولت. بخاطر بیاوریم که چگونه لدرولن متعاقباً در مجلس ملی با برآشفتگی معصومانه ای چنین پیشنهاد تحمل ناپذیری را از جانب فاد Fould ۲۶* جهود بورس باز و وزیر مالیه کنونی فرانسه رد کرد. فاد بارقه ای از نور معرفت را بر او عیان کرده بود.

حکومت موقت با قبول سفته هائی که جامعه بورژوائی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک حکومت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوائی، بجای آنکه طلبکاری باشد که در مقابل جامعه بورژوائی با تهدید و ترغیب میخواهد طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. حکومت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوائی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظائفی که فقط در حیطة این مناسبات انجام پذیر بود برآید. اعتبارات برای حکومت موقت یک شرط وجودی بود و مماشات با پرولتاریا و وعده و نوید به او، به قیود متعددی بدل شده بودند که بایستی گسیخته گردد. رهائی کارگران حتی بصورت یک واژه، خطر تحمل ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمشابه اعتراضی دائمی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که برمبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده اند. پس بایستی یکبار برای همیشه با کارگران تسویه حساب میشد.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی Nationalgarde که از اقلشار مختلف بورژوازی تشکیل میشد تنها نیروی حاضر بود. گارد ملی میدانست که بتهنائی از عهده پرولتاریا برنمیاید. علاوه بر این مجبور شده بود - اگر چه پس از مقاومت شدید و اشکال تراشیهای بسیار - اینجا و آنجا بتدریج صفوفش را بر پرولتراهی مسلح باز کرده و آنها را به عضویت بگیرد. بنابراین فقط یک راه باقی میماند: تقابل بخشی از پرولتاریا با بخشی دیگر.

حکومت موقت بخاطر این هدف گارد متحرک Mobilgarde را بوجود آورد که مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ مرکب از ۱۰۰۰ نفر بود - جوانانی بسن ۱۵ تا ۲۰ ساله - قسمت عمده گارد متحرک از پرولتاریای لومپن تشکیل میشد که در همه شهرهای بزرگ جماعتی کاملاً متفاوت از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میداد. این جماعت میدان مشق همه نوع دزدی و تبهکاری بود،

آدمهایی بدون شغل و حرفه معین، و معیشت شان از زباله های جامعه، ولگردانی بی سروپا و بنا بر مراتب فرهنگی ملت، مراتبی که بآن تعلق میگرفتند، مختلف، بدون اینکه هرگز خصوصیت رجالگی شان را منکر شوند، در سنین نوجوانی، سنینی که حکومت تجهیزشان کرده بود، مشخصاً قادر به قهرمانی های چشمگیر و فداکاریهای بزرگ و اما نیز قادر به پست ترین اعمال جنائی و کثیف ترین خودفروشی ها بودند. حکومت موقت به هر یک از نفرات گارد متحرک روزانه یک فرانک و نیم می پرداخت، بعبارت دیگر آنان را باین قیمت میخرید. اونیفورم بر تنشان کرده بود تا عموماً مشخص گردند. بخشی از فرماندهان گارد متحرک را افسران ارتش موجود و بخشی دیگر را بورژوازهائی تشکیل میدادند که لاف و گزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمهوری، نفرات را مسحور کرده بود و بوسیله آنان انتخاب میشدند.

بدین طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴۰۰۰ تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد زنده باد درمیداد. پرولتاریا در گارد متحرک پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی بازمیشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتاری در مقابل گارد ملی بورژوائی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم بدور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه های ملی Nationalateliers جمع نمود. تحت این نام پرطمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری Erdarbeiten با دستمزدی بمبلغ ۲۳ سو۲۷*، نهفته نبود. کارگاههای انگلیسی۲۸* در هوای آزاد _ فی الواقع این اتلیه های ملی چیز دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه های ملی یک ارتش دوم پرولتاری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه های ملی _ این همان نام کارگاههای متعلق به مردم بود که لوئی بلان در لوکزمبورگ به تبلیغ شان دست زده بود. آتلیه های ماری وزیر در تضاد مستقیم با لوکزمبرگ پایه ریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه های پیچیده و سردرگمی میشد که میتوانستند با کمدی های اسپانیائی «نوکر و ارباب»۲۹* رقابت کنند. حکومت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه های ملی اختراع لوئی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه های ملی یعنی لوئی بلان خود عضو حکومت موقت بود بیشتر جا میافتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از جهل و هم از تجاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده

فرانسه و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود. آتلیه های ملی نه بخاطر محتوی شان بلکه بخاطر اسم شان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع بورژوائی، اعتبارات بورژوائی و جمهوری بورژوائی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه های ملی هدفی بود که بورژوازی میتوانست بمحض اینکه قوی شد بآن حمله کند و علناً با اوهام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی ها و دلخوری های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردد. غرغزنان حساب مبالغی را میکردند که دزدهای پرولتری در روز روشن بجیب میزدند، درحالیکه وضع خود آنها روز بروز تحمل ناپذیرتر میگشت. زیر لب دائماً نق میزدند. مستمری دولتی برای یک شبه کار. اینست معنی سوسیالیسم! آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه های ملی، در نطق های لوکزمبورگ و در تظاهرات کارگران پاریس میجستند. خرده بورژوا، خرده بورژوائی که بدون چاره بر لبه پرتگاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی بیشتر علیه توطئه های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

بدین ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقشار میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را درمیان گرفته بود و هر پست جدیدی که به فرانسه میآمد، یک خبرنامه جدید انقلاب بهمراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرق اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دائمی پیروزی ای که آنان خود بهدر داده بودند، فراهم میکرد.

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای اولین زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوائی زیر بالهای خود پنهان کرده بود. در روز ۱۷ مارس موقعیت دو پهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد، برملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که حکومت موقت را براه انقلاب بازگرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوائی از حکومت اخراج گردند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گاردملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوائی گاردملی دست به تظاهرات خصمانه ای علیه حکومت موقت زد و تحت شعار: مرگ بر لدرو رولن، به شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور بدادن شعارهای زنده باد رولن، زنده باد حکومت شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوائی طرفداری کند، جمهوری ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه حکومت موقت را مغلوب خود نماید، آنرا تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پرده ای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج حکومت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل سوء تفاهمی بود که بدست حکومت موقت و با شرکت بورژوازی برقرار شد. کارگران

در مارس فلد Marsfeld و هیپودروم Hippodrom جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گاردملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در مارسفلد گردآمده اند تا تحت رهبری لوئی بلان Louis Blanc، بلانکی Blanquis ۳۰* کابه Cabets ۳۱* و راسپای به شهرداری روی آورند و حکومت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، مارش عمومی باید سرکوب شود. بعدها لدرو رولن، ماراست Marrast ۳۲* و لامارتین بر سر اینکه افتخار ابتکار عمل حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گاردملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد: «مرگ بر کمونیست ها، مرده باد بلانکی، لوئی بلان، کابه» و راسپای بگوش میخورد و هیئت های نمایندگی عدیده ای، وفاداری و پشتیبانی شان را از حکومت و آمادگی شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتی که کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن پرستی در مارسفلد جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوائی در یک جنگ زرگری که با دقت تام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه ای برای فراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کمدی مسخره بود - و بهانه ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها گردید.

در ۴ ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم، انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوری خواهان قدیمی تصور میکردند، نبود. جمهوری خواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقبل به اکثریت فرانسوی ها بچشم همشهری Cityen نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و... مشترک اند. انتخابات برای آنان کیش مردم پرستی Volkskultus بود، انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی را بمنصه ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم بآن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوبدست جادویی گنج یابی ۳۳* نبود که جمهوری خواهان مؤمن و سربراه تصورش را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلیان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا افشار گوناگون متوسط جامعه بورژوائی، خوشپنداری و سرخوردگی هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالیکه سلطنت ژوئیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند، ولی، انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه استثمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و باینطریق ماسک فریب دهنده شان را فرو درید.

در نشست ۴ ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، یعنی جمهوریخواهان

«ناسیونال» غلبه داشتند و حتی لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها در ابتدا فقط تحت ماسک جمهوری خواهی بورژوائی جرات به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوری می‌توانست انجام گیرد.

جمهوری ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد، در روز چهارم مه و نه در ۲۵ فوریه تأسیس شد. این جمهوری آن جمهوری ای که پرولتاریای پاریس به حکومت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری ای که نهادهای اجتماعی همراه داشت، آن تصویر رویائی که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیش چشم داشتند، نیست. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرده است و یگانه جمهوری قانونی است. این جمهوری اسلحه انقلابی علیه نظام بورژوازی نبوده، بلکه احیای سیاسی و تحکیم مجدد جامعه بورژوائی است. در یک کلام این جمهوری، جمهوری بورژوائی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در همه جراید بورژوازی جمهوری خواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

ما دیدیم که جمهوری فوریه چرا چیز دیگری جز جمهوری بورژوائی نبود و نمی‌توانست باشد و دیدیم که حکومت موقت چگونه تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را بعنوان یک جمهوری با نهادهای اجتماعی اعلام نماید و چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فرا رفتن از حیطه جمهوری بورژوائی نبود و چگونه وعده و نویدهایی که به پرولتاریا داده شده بود، برای جمهوری نوپا بیک خطر غیرقابل تحمل مبدل گشت و چگونه همه فرایندهای زندگی حکومت موقت بیک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه می‌شد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به کرسی قضاوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه خوشپنداری های انقلاب فوریه بُرید و بی کم و کاست جمهوری بورژوائی را اعلام کرد. جمهوری بورژوائی و نه چیز دیگری جز آن. مجلس ملی فوراً نمایندگان پرولتاریا، بلان و آلبر را از کمیسیون اجرائی که منتخب مجلس بود اخراج کرد و پیشنهاد تشکیل یک وزارت مخصوص کار را رد کرد و با کف زدنهای پرشور از موضع ترلا Trélat ۳۴* وزیر: «مسئله فقط احیاء شرائط قدیمی کار است»، پشتیبانی نمود.

جمهوری فوریه دستاورد مبارزه کارگران بکمک پاسیو بورژوازی بود. پرولتاریا خود را بحق برنده مبارزه فوریه میدانست و توقعاتش، توقعات متکبرانه یک برنده بود. پرولترها را میبایستی در خیابان شکست داد، بایستی بآنها نشان داده میشد که اگر علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند، مغلوب اند. همانطور که پیکار پرولتاریای متحد با بورژوازی علیه سلطنت، لازمه جمهوری ای بود که حاضر بدادن آوانس های اجتماعی بود، اکنون نیز پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از آوانس هائی که داده بود خلاص سازد و جمهوری بورژوائی را رسماً بعنوان جمهوری مسلط برپا سازد. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوائی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژوئن است.

پروسه راه حل نهائی از این طریق تسهیل شد که پرولتاریا در ۱۵ مه بمجلس ملی هجوم آورد

و به عبث کوشید تا نفوذ انقلابی اش را مجدداً اعمال نماید، ولی فقط رهبران فعال اش را به دست زندانبانان بورژوازی داد. فریاد مجلس ملی که: «باین وضع باید خاتمه داد» نشانه تصمیم مجلس به کشاندن پرولتاریا به مبارزه نهائی بود. کمیسیون اجرائی یک سلسله از احکام تحریک کننده مانند ممنوع کردن تجمعات توده ای و غیره صادر کرد. از فراز تریبون مجلس ملی مؤسسان دست به تحریک، توهین و تمسخر کارگران زده شد. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی آتلیه های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرائی — که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام گردد — گوشزد نمود.

کمیسیون اجرائی شروع به اشکال تراشی نمود تا کارگران نتوانند عضو آتلیه ملی شوند، شروع به تغییر روز مزدی به کارمزدی ۳۵* نمود و همینطور شروع کرد باینکه کارگرانی را که در پاریس متولد نشده بودند به بهانه انجام کارهای خاکبرداری به اسلون Sologne تبعید نماید. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی بخاطر توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژوئن حکمی در روزنامه «مونیتور» اعلان شد که همه کارگرانی که در پاریس متولد نشده اند، یا بایستی بزور از آتلیه ملی اخراج و یا بخدمت ارتش وادار گردند. برای کارگران چاره ای جز اینکه یا از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله زنند، باقی نماند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه ایست که جامعه نوین را بانشعاب کشانده اند. این نبرد، نبرد حفظ یا نابودی نظام بورژوائی بود. حجاب پنهانگر جمهوری فرو درید.

همه میدانیم که کارگران با چه شهامت و نبوغ بی نظیری، بدون پیشوا، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله — و بخش عمده شان بدون اسلحه — ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و نیز گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز تمام شاه مات کردند و همه میدانیم که بورژوازی با چه قساوت بی سابقه ای — قتل عام ۳۰۰۰ تن از زندانیان — انتقام ترس جانی را که دچار شده بود کشید.

نمایندگان رسمی دموکراسی فرانسه آنقدر پای بند ایده نولوژی جمهوریت بودند که تازه چند هفته بعد شروع به فهم معنی مبارزه ژوئن نمودند. در اینجا با اجازه خوانندگان تأثیر مستقیمی که خبر شکست ژوئن بر ما گذاشت از مقالات روزنامه نویه راینیشه تسایتونگ *Neue Rheinische Zeitung* نقل میکنیم: «پس مانده رسمی انقلاب فوریه، یعنی کمیسیون اجرائی در برابر وخامت جریانات مانند نقشی برآب ناپدید گشت. فشفشه های درخشان لامارتین به موشک های آتش زای کاونیاک مبدل شد ۳۶*». فراترینته، یعنی برادری طبقات متضادی که یکی استثمارگر دیگری است، برادری ای که در فوریه اعلام شد و با حروف عظیم بر پیشانی پاریس، بر سر در هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست، بیان حقیقی و اصیل، بیان صریح اش را در همان جنگ داخلی مییابد. جنگ داخلی به وحشتناک ترین شکل اش. جنگ میان سرمایه و کار. در شب ۲۵ ژوئن

هنگامیکه پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، هنگامیکه پاریس پرولتاریا در آتش میسخت، در خون غرقه بود، شعله های آتش این برادری از همه پنجره های پاریس زبانه میکشید. این برادری تا زمانی پابرجا بود که منافع بورژوازی با منافع پرولتاریا دست برادری بهم داده بودند. ملانقطی های منقولات کهن سال انقلاب ۱۷۹۳، طرحان سوسیالیستی که برای مردم دست گدائی بسوی بورژوازی دراز میکردند و بآنها تا آنجا که برای خواب آلوده کردن شیر پرولتری اقتضاء میکرد، اجازه داده میشد که موعظه های طولانی ایراد کنند و خود را بدنام نمایند، جمهوری طلبانی که طالب کل نظام بورژوائی بااستثنای تاج و تخت بودند، اپوزیسیون سلطنت طلبی که دست تصادف بجای تغییر یک کابینه به سرنگونی یک دودمان سلطنتی وادارش کرده بود و لگیتیمیست هائی که قصدشان نه پردازالسه در بازی بلکه فقط تغییر دوخت آن بود، اینها بودند متحدین مردم در انقلاب فوریه..... انقلاب فوریه یک انقلاب زیبا بود، انقلاب مهر و محبت همگانی. زیرا تضادهائی که در آن علیه سلطنت به انفجار گرائید، تکامل نیافته، کنار هم در صلح و صفا جا خوش کرده بودند، زیرا مبارزه اجتماعی که پشت صحنه این انقلاب را تشکیل میداد موجودیتی خلاء گونه داشت، موجودیت لفظ، موجودیت حرف.

انقلاب ژوئن انقلابی است زشت، انقلابی است نفرت انگیز. زیرا که بجای حرف، خود موضوع در آن مطرح است، زیرا جمهوری چهره غول را با فرو انداختن تاج درخشان و فریبنده اش عریان ساخت - نظم! صلاهی جنگ گیزو بود. نظم! فریاد سباستیانی Sebastiani طرفدار گیزو بود وقتیکه ورشور به چنگ روسها افتاد. نظم! نعره کاونیاک Cavaignac ۳۷* یعنی پژواک گوشخراش مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه بود. نظم! غرش توپهای کاونیاک بود در لحظه ای که سینه پرولتاریا را لت و پار میکردند. هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از سال ۱۷۸۹ به بعد سوء قصدی به نظم نبود، زیرا سلطه طبقه، بردگی کارگران و نظم بورژوائی را علیرغم تغییر شکل سیاسی این سلطه و این بردگی پابرجا میگذارد. ژوئن به این نظم دست دراز کرده بود. وای بر ژوئن! (نویه راینیشه تسایتونگ ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸).

و پژواک اروپا که طنین میانداخت: وای بر ژوئن!

بورژوازی، پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانائی انجام چنین مهمی را نیز نداشت. روزنامه «مونیتور» میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطرنشان کند که، گذشت آن دوره ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوشپنداریهای پرولتاریا سر تعظیم فرود آرد. پرولتاریا تازه پس از شکست اش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیت در محدوده جامعه بورژوائی خیالی بیش نیست، و این تخیل اگر بخواهد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهائی که به کمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهائی که ظاهراً پرشور و حرارت ولی در محتوی تنگ نظرانه و گذشته از آن

بورژوائی بودند، این صلاهی جنگ جسورانه و انقلابی را در داد:

سرنگونی بورژوازی – دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوائی، این جمهوری را مجبور کرد تا بشکل اصیل اش بمثابة دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ دیده، آشتی ناپذیر و مغلوب ناشدنی – مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیت اش شرط حیات خود بورژوازی است – طبعاً بایستی به تروریسم بورژوائی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوائی: خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هرچه وضعشان تحمل ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا پیوندند. اینان همانطور که در گذشته در برو بیای پرولتاریا یا پیروزیهایش، اکنون نیز در شکست اش علل نگون بختی خود را میجستند.

شورش ژوئن در سراسر قاره اروپا، اتکا بنفس بورژوازی را اعتلاء بخشید و موجب شد تا بورژوازی علناً با سلطنت فئودالی علیه مردم متحد گردد. خوب، اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژوئن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدائی ترین مرحله انقلاب بورژوائی متوقف نماید.

شکست ژوئن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه بهر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست بجنگ بزند. بدین ترتیب سرنوشت خلقهایی که برای کسب استقلالشان مبارزه میکردند بدست قدرتهای بزرگ روسیه، اطیش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابات ملی تابع سرنوشت انقلابات پرولتاریائی شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده است نه مجاری، نه لهستانی و نه ایتالیائی میتواند آزاد باشد.

سرانجام اروپا بعلت پیروزیهای اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر قیام جدید پرولتاریائی را در فرانسه به یک جنگ جهانی میتوانست تبدیل کند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فوراً زمینه ملی را رها کرده و عرصه اروپائی را که فقط بر آن انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم انجام پذیر است تسخیر کند. بنابراین ابتدا شکست ژوئن شرائطی را بوجود آورد که تحت آن شرائط فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپائی را بدست گیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژوئن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپائی مبدل شود: به پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مرد – زنده باد انقلاب ۳۸*

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژوئن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژوئن بمعنای دگرگونی جامعه بورژوازی بود، درحالیکه قبل از فوریه معنی اش دگرگونی شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوری خواه بورژوازی مبارزه ژوئن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعاً قدرت دولتی بچنگ اش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت به وسیله حکومت نظامی جلوی پایش انداخته شده بود و در شهرستانها یکنوع حکومت نظامی اخلاقی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام گسیخته دهقانان به مالکیت. از پائین بنابراین خطری متوجه نبود. همراه با قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوری طلبان دموکرات، یعنی نفوذ جمهوری خواهان خرده بورژوا که نماینده شان در کمیسیون لدرولن و در مجلس ملی مؤسسان حزب مونتان Montagne و در جراید روزنامه «رفورم» ۳۹* بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژوئن با بورژوازی علیه اش مشترکاً مبارزه کرده بودند و باین ترتیب پشت صحنه ای را که حزبشان در جلوی آن بعنوان یک قدرت سیاسی استوار میگشت، از هم پاشیدند. زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی بکرسی نشاند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبه اتحادی را که باکراه و مزورانه در طی حکومت موقت و کمیسیون اجرائی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علناً نقض کردند. جمهوریخواهان خرده بورژوا که بعنوان متحد دائماً مورد تحقیر و بی اعتنائی بودند، بدرجه حشم و خدم پرچم سه رنگی ها *منظور جمهوریخواهان بورژوا است. م* تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد سؤال قرار میگرفت، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژوئن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرات به ابراز وجود داشتند. پیروزی ژوئن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاونیاق Cavaignac همچون مسیح، تجلیل بعمل آورند. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجدداً خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک خود سربکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ باینطرف با همه نویسندگان، ژنرال هایش، سخنگویانش، صاحب نظرانش، جاه طلبی هایش، نمایندگان مجلس اش، بانکدارانش و وکلای مدافع

اش گرد یک روزنامه پارسی بنام «ناسیونال» جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه های متعدد بود. دارودسته «ناسیونال» بمثابة دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دارودسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استانداریها و مناصب عالیة ارتشی را که بی صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت، کاونیاک ژنرال دارودسته در صدر کمیسیون اجرائی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در سالن اش نقش رئیس تشریفات مراسم تجلیل جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده اند، کمک کرده اند - بعلت یکنوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژوئن فقط و فقط نماینده جمهوری خواهی بورژوائی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیات مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلس که وقتی پای شکل جمهوری درمیان بود، آراء جمهوریخواهان دموکرات را بچنگ میآورد و زمانیکه پای محتوی درمیان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوائی سلطنت طلب قابل تمیز نبود. زیرا منافع بورژوازی، شرائط مادی سلطه طبقاتی اش و استثمار طبقاتی اش مشخصاً محتوی جمهوری خواهی بورژوائی بود و نه سلطنت طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانیکه مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالیہ مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه مراسم قربانی دائمی ای به نمایش گذارده شده بود: محکومیت های پشت سرهم شورشیان ژوئن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان باندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار بود تا شورشیان ژوئن را نه بعنوان تبهکار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دموکرات و سوسیالیستی در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدرو رولن، لوئی بلان و کاسیه... میگشت. جمهوریخواهان بورژوا بی صبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب تری برای این مقصود از آقای ادیلون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوزیسیون سلطنت طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان تهی، این بی مایه همه جانبه نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنت را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست وزیری اش بودند، مسئله ای که قساوت و قاطعیت اش را تضمین میکرد. باین ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که بترتیب زیر خلاصه میشود: ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال

این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی اش روز ۲۴ فوریه را دربرنگرفته است؟ روزنامه ژورنال دُ دبا Journal des Débats پاسخ داد: ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد.» لئوی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیة خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، بشکل مالیات بر رهن که از طرف حکومت موقت پیشنهاد و توسط گودچا Goudchaux مجدداً مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعات کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجدداً مرسوم و بخش عمده فرانسوی ها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان ژوری محروم شدند، و چرا نه که از حق انتخابات؟ پرداخت ضمانت برای روزنامه مجدداً معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

اما جمهوریخواهان بورژوا با عجله ای که برای تحکیم مجدد اساس روابط قدیمی بورژوائی و محو همه آثاری که طوفان انقلاب برجا گذارده بود داشتند و با مقاومتی روبرو شدند که خطری نامنتظره را تهدید میکرد.

در روزهای ژوئن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. — قهوه چی ها، رستوران دارها، عرق فروشها، خرده فروشها، دست فروشها و پیشه وران و غیره و غیره — دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانین ایستاده بودند. هنگامیکه سنگرها درهم کوبیده شد و کارگران بخاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان باز گشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدید کننده ای بدستشان میدهد: برات های واخورده! سفته های واخورده! ربح خانه واخورده! حواله واخورده! دکان واخورده! و دکان دار واخورده.

نجات مالکیت! اما خانه ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهائی که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که از آن غذا میخوردند نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. کار آنان نجات این ملک و مال برای صاحبخانه ای بود که خانه را به آنها اجاره داده بود، برای بانکداری که سفته هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه داری که کالاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده ای که مواد خام را باین پیشه وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبارات! اما اعتبار از نو جان گرفته درست مانند خدائی حی و حاضر با دربر کردن بدهکاران بی بضاعت با زن و بچه از زیر سقف خانه شان، لیاقت خود را نشان داد.

این خدا مال نداشته شان را بنفع سرمایه مصادره کرد و خودشان را به سیاهچال مقروضین انداخت، پس از آنکه از نو تهدیدکنان بر جنازه های شورشیان ژوئن بپاخته بودند، خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود بچنگ طلبکاران انداختند، ورشکستگی آنان که از فوریه آهسته آهسته قدم برمیداشت و نادیده گرفته میشد، پس از ژوئن علناً اعلام شد. مالکیت اسمی شان تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه امر خطیر پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتوانست تسویه گردد. مستأجرین بیش از ۷۰۰۰ خانه در پاریس از فوریه ببعد دیگر اجازه هایشان را نپرداخته بودند.

همانطوریکه در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه ببعد به تحقیقات دست زده شده بود، اکنون خرده بورژواها نیز بنوبه خود طالب رسیدگی به جرائم در امور داد و ستد مانند بدهکاری، واخوردگی سفته و برات و غیره. م تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گردآمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید گشت و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان «مصالحه دوستانه» مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه در پورت سن دنی Porte st. Denis هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول تهیه درخواست نامه ای جهت عفو عمومی اند. در حضور شبخ از گورجسته ژوئن بزانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده ترین نکات مصالحه دوستانه، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد. بدین ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوائی دست نمایندگان دموکرات خرده بورژوائی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی محتوی بورژوائی، محتوی واقعی اقتصادی اش را با سپردن خرده بورژواها – بعنوان بدهکار – بچنگ بورژواها – بمتابه طلبکار – پیدا نمود. بخش عمده ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه داده شده بود که تحت شرائطی که آنها را برده سرمایه میکرد، به کسب و کار خود ادامه دهند.

در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لوئی بناپارت*۴۰ و زندانی زندان ونیس، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند. بورژوازی ولی فاد صراف جهود و اورلئانیست را انتخاب نمود. بدین ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی موسسان، به جمهوری خواهی بورژوائی و به کاونیاک علناً اعلام جنگ داده شد.

لازم به تفصیل نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوائی را متزلزل کند. درحالیکه کسر بودجه دولت بعلت مخارج قیام ژوئن مجدداً ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعلت وقفه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاونیاک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت میکرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژوئن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض قزلباش های ۴۱* کاونیاک، یعنی افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پارسی یافتند و مورد تجلیل های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ این آمفی ترون ۴۲* و مدیحه خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند. در این گیرودار این تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول افراد گارد متحرک ارتش را ناراحت کرد و آنهم در زمانی که همه خوشپنداریهایی که توسط جمهوریخواهی بورژوائی بکمک روزنامه «ناسیونال» توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقان را در دوره لویی فیلیپ بخود مقید کند نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاونیاک و مجلس ملی در مسئله شمال ایتالیا ایفاء کردند تا بکمک انگلستان شمال ایتالیا را بچنگ اطریش بیاندازند، بمشابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون «ناسیونال» را نفی کرد. حکومت «ملی» گروه ناسیونال. م کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، درحالی که در دوره لویی فیلیپ حیات سیاسی اش از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتون، (سردار رومی): «کارتاژ بایستی نابود شود»+ میگذشت. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس نوکرمآبانه تر بود، درحالی که همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخی نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه «ناسونال» را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشت های دیپلماتیک متعاقباً نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی، جنگ در خارج و شکوه افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد. اما کاونیاک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوائی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژاندارمها احتیاج داشت. کاونیاک زبونی رنگ و رو باخته منصب بورژوائی اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سرخورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم ۴۳* را که «پول شاه و رعیت نمیشناسد» ایده آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آنرا بزبان سیاسی تکرار میکرد: «بورژوازی پادشاه ندارد، شکل واقعی حکومت اش جمهوری است.» وظیفه بزرگ ارگانیک «مجلس ملی مؤسسان تبیین این شکل حکومتی و به سرانجام رساندن مشروطه جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاشتن روبسپیر مقدس بجای بار تلمی مقدس در اوضاع و احوال هوا همانقدر تغییر میداد که این مشروطه جامعه بورژوائی را

تغییر داد، یا میباید تغییر میداد. مشروطه آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسئله تغییر لباس مطرح بود، فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. باین ترتیب مشروطه واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رسانید و دیکتاتوری کاونیاک را بصورت ریاست جمهوری چهار ساله تنظیم و تثبیت نمود، از اینطریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسئول و پویا را بجای یک سلطنت موروث، غیرمسئول و ایستا برنشانده بود. مشروطه واقعیت اختیارات تامه ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن بخاطر امنیت خودش از روی احتیاط به رئیس جمهورش داده بود، بصورت ماده ای از قانون اساسی درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسئله علم اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق «ناسیونال» و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیک اش را با استعداد چشم گیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه ای که غرش های زیرزمینی انفجار کوه آتش فشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله های ثبتي مناسبات مالکیت بر زمین را محکم تر و منظم تر کند. در حالی که مجلس ملی در تئوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی بزبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی، خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه تدوین قانون اساسی اش آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای باهم در جنگ و جدال طبقه حاکمه تن به سازش با یکدیگر داده بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه شان را ادامه دهند و در آن واحد توده های درمانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس بهیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آنی جامعه گذشته بر انقلاب صحه گذاشت.

در نخستین طرح مشروطه که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز «حق کار droit au travail» وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه ای بود که خواستهای انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت droit a' l'assistance «قانون حمایت از مستمندان» تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن باین یا آن شکل، معاش مستمندان خود را تأمین نمیکند؟ حق کار بمعنی بورژوائی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و درمانده، اما در پشت «حق کار» سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و باین ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت «حق کار» شورش ژوئن قرار

گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملاً خارج از فضای قوانین قرار داده بود میبایستی اصولاً فرمول اش را از مشروطه این قانون قوانین طرد کند و چوب تکفیر را بر «حق کار» بلند نماید. اما مجلس مؤسسان باین نیز بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوری اش تبعید کرد مجلس مؤسسان نیز برای ابد مالیات بر درآمد را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات بر درآمد نه فقط یک اقدام بورژوائی بود که در چارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله ای بود که با آن امکان داشت اقشار میانه جامعه بورژوائی را به جمهوری «محترم» مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و به مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری رفت. با استفاده از «مصالحه دوستانه» جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق الغاء قانونی مالیات بر درآمد بصورت اصول درآوردند و رفورم بورژوائی را با انقلاب پرولتاریائی همطراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ. و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان «ناسیونال» سو استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجدداً مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد.

در اوائل اکتبر کاونیاک خود را مجبور دید تا دوفو Dufaure وویوین Vivien وزیران دوره لویی فیلیپ را علیرغم دادوقال های خشکه متعصبین حزب خودش بمقام وزیران جمهوری منتصب نماید، درحالیکه مشروطه پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود میشمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به فرم دولتی مقید کند، شتابان کوشید تا به دسته ای که جامعه گذشته سرسخت ترین و متعصب ترین مدافعین اش در آن جمع کرده بود مجدداً حرمت سنتی را تفویض کند. مشروطه به مسئله عدم معزولیت قاضیان که حکومت موقت مورد سؤال قرار داده بود جنبه قانونی داد. مشروطه پادشاهی را عزل کرده بود، اینبار او را بصورت این انگیزاتورهی ۴۴* عزل ناشدنی قانون، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه جانبه تضادهای مشروطه آقای ماراست را برملا ساخته اند: مثلاً در کنار هم قرار گرفتن دو صاحب اختیار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

اما تضاد همه جانبه این مشروطه در اینست که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که می خواهد اسارت اجتماعی شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیمی اش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. مشروطه سلطه سیاسی بورژوازی را به شرائط دموکراتیک مقید میسازد، شرائطی که قدم به قدم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوائی را تحت سؤال قرار میدهد. مشروطه از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهائی سیاسی بسوی رهائی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی

به تجدید حیات سیاسی روی نکند. جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها بهمان نسبت که ضرورت وجودی شان را ازدست میدادند - وجودشان فقط بعنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - بهمان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به یک دارودسته تنزل یافتند. برای آنها مشروطه فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در مشروطه پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دارودسته شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاونیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده های مردم را بیک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازیچه ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دائماً بر سر دو راهی روزهای ژوئن قرار دهند: دولت «ناسیونال» یا سرزمین آناشی.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و تکمیل کننده مشروطه به تصویب نرسیده، خود را منحل نماید. بهمین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیاراتش بسته گردد مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتواند هموکلوس^{۴۵}* مشروطه را بعنوان فرزند راستین مشروطه در آغوش گیرد. احتیاطاً در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای رئیس جمهوری نتوانستند ۲ میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهور را انتخاب کند.

نقشه های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق مشروطه آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان «پسر مادر» را میجست و «برادرزاده عمو»^{۴۶}* را یافت. سالوس کاونیاک ۱ میلیون رأی بدست آورد و داود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار سالوس کاونیاک^{۴۷}* شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میگردد. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی دست و پائی، کهنه کاری، شیادی - ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی خرافات حساب شده، آناکرو نیزمی^{۴۸}* مسخره و پراز نبوغ، ملانصرالدین بازی جهانی - تاریخی هیروکلیدی برای فهم متمدنین ناخواندنی. این سمبل بخوبی چهره طبقه ای را نشان میداد که در حیطة تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله مأمور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراطور به جمهوری اعلام کردند. ناپلئون تنها کسی بود که منافع و تخیلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، بخارج از فرانسه اعلام جنگ داد و در درون فرانسه توقعات منافع طبقاتی اش را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات، مرگ بر پولدارها، مرگ بر

جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراطور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری ای که آنها را سرکوب کرده بود جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون ساخت و از روزیکه دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانیکه برای یک لحظه قهرمانان فعالِ درام، شده بودند، دیگر نمی توانستند چون یک سیاهی لشکر بی عمل و بی اراده ای به عقب رانده شوند.

مابقی طبقات کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا بمعنی عزل کاونیاک، بمعنی سقوط مجلس مؤسسان، بمعنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به معنی اخته کردن پیروزی ژوئن بود. انتخاب ناپلئون برای بورژوازی کوچک بمعنی سلطهٔ بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطهٔ آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامیکه این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه را بعنوان موقعیت مشروطه خواهی تثبیت نماید، دیگر غیرقابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاونیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشارهٔ خجالتی به اورلئان و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه ۴۹* بود. و بالاخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و بنفع جنگ رأی داد.

و چنین شد آنطور که روزنامهٔ «نویه راینیشه تسایتونگ» نوشت که سطحی ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت ۵۰*». بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش. و در این میان مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر چه بود، ولی هر کس توسط این نام در بروشورهای خود چنین نوشت: «مرگ بر حزب "ناسیونال"، مرگ بر کاونیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی». دوفو Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکارا اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند. تا علیه کاونیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء در مجلس مؤسسان تصمیم نهائی را بچنگ آوردند. در این میان مترقی ترین بخش این دو طبقه، نامزاد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همهٔ احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود و لدر و رولین و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دموکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی. پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی اش آشکارا اعلان داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود مشروطه و آراء متعدد علیه لدر و رولین باید اولین عملی باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دموکراتیک جدا سازد. برعکس این حزب - خرده بورژوازی دموکرات و نمایندگی پارلمانی اش مونتانی - نامزدی لدر و رولین را با همان جدیتی در نظر می گرفتند که عادت پرطمطراق شان در گول زدن خودشان است. و این آخرین سعی آنها بود تا خود

را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب جمهوری خواهی بورژوازی، بلکه خرده بورژوازی دموکرات و موتنانی هاشان نیز در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار موتنانی صاحب ناپلئونی هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجانی از واقعیتهای عظیم بودند که تنها نام این واقعیات را با خود داشتند. لوئی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن درنمیآورد که موتنانی با لفاظی هائی از ۱۷۹۳ به قرض گرفته اش و ژست های عوام فریبانه اش ادای موتنانی قدیم را درمیآورد. بدین ترتیب خرافات سنتی نسبت ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون ازبین رفت. انقلاب تازه آنزمان انقلاب شد که، هنگامیکه نام اصلی و ویژه اش را بدست آورد، و این هنگامی میسر گشت که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر موتنانی ها را بدین علت تعجب واداشت و حتی در درکشان سردرگم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستائی وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاونیاک استعفا داد و مجلس مؤسسان لوئی ناپلئون را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه اش، تقاضای عفو شورشیان ژوئن را رد کرد. آیا پس گرفتن فرمان بیست و هفتم ژوئن که با آن مجلس ۱۵۰۰۰ نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد، بمعنای انکار جنگ ژوئیه نبود؟

ادیلون بارو آخرین وزیر لوئی فیلیپ، اولین وزیر لوئی ناپلئون گشت. همانگونه که لوئی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۸۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتش را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لوئی ناپلئون بعنوان وارث بر حق لوئی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت طلبان سابق که ناآگاهانه سرپل جمهوری خواهان «ناسیونال» گشته بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به سلطنتی مناسب تر بود.

ادیلون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پست های وزارت میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی های گذشته شان را انکار کرده و پس بگیرند. و بالاخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشتملکننده به زباله دان تاریخ پرتاب گردند. اودیلون بارو از هیچ گونه کثافتی مصون نماند، این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه اش را هیجده سال تمام در زیر قدوقواره بظاهر جدی اش مخفی ساخته بود. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت های زننده بین خارهای حال و گلهای گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینه، وقار وزارت و خودپسندی انسانی

را باو پس میداد. تصویری را که او در آینه میدید، گیزوئی بود که همیشه باو حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه آسمانی اودیون و آنچه که او ندید گوشهای میدا Mida ۵۱* بود.

بارو ۲۴ فوریه تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لگیتیمیست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلئانیست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه، طرفدار مالتوس واگذار گردید. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصادسیاسی همه آنها و علاوه بر آن اتحادیه لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتیست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک هنوز نقش توسان لوورتور T. Louverture ۵۲* را بازی نمیکرد.

حزب «ناسیونال» بلافاصله از تمام مقاماتِ علیه ای که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید. ریاست پلیس، مدیریت پست، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشانندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند. شانگاریه لگیتیمیست، فرماندهی متحده گاردملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهده گرفت و بوگو Bugeaud اورلئانیست، بسمت فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت. اولین عمل وزارتی اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی های لشکر، سوفلورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرائط تغییر یافت. فقط مجلس مؤسسان دقیانوسی بر جای خود باقی مانده بود. از لحظه ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد. و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه ای نرود. مجلس ملی آخرین پناهگاه حزب جمهوریخواهان بود. آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقننه ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرائط و از این طریق تسخیر جایگاه ازدست رفته، اولین هدفهای حزب بود. کابینه بارو بوسیله کابینه «ناسیونال» بکناری زده شد و کارمندان سلطنتی باید کاخهای اداری را تخلیه میکردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندانه به آنجا اسباب کشی کنند. مجمع ملی سقوط کابینه را تصویب کرد و کابینه، خود فرصت حمله ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

باید بخاطر آورد که اهمیت لوئی بناپارت برای دهقانان در این بود که: دیگر مالیاتی در کار نیست. شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم، در بیست و هفتم دسامبر کابینه اش حفظ مالیات نمک را که حکومت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنهاد کرد.

مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بزِ بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستائی. کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان حرفی زننده تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیتوانست بگذارد: برقراری مجدد مالیات نمک! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابی را از دست داد. ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه آلود محو شد و چیزی جز ناشناس بزرگ توطئه های بورژوازی سلطنت طلب باقی نماند. و کابینه بارو هم عمداً این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل نکرد.

مجلس مؤسسان هم بنوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغتنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر برگزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند. پیشنهاد وزیر دارائی را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و بدین ترتیب کسر بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رسانید و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفای کابینه گشت. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییریافته خودش را درک نمیکرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که بهمین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه مبادله مضحکی! و فراموش کرده بود که رأی اش نرخ ثابت خود را ازدست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بناپارت و کابینه اش را برای بریدن از مجلس مؤسسان تسریع نمود. دوئل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز گشت. بیست و نه ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی ها، مثلاً لوئی بلان، ۲۹ ژانویه را بمثابة روزبروز تضاد مشروطه درک کرده اند، تضاد میان مجلس ملی غیرقابل انحلال و برخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسماً در برابر این مجلس مسئول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرائی را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده می گشت، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه ایست که مجلس ملی بر بالای آن فقط بعنوان قدرت اخلاقی قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه به مبارزه از پشت تریبونها در مطبوعات و کلوبها را با محتوی واقعی اش عوضی میگیرد. لوئی بناپارت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه مشروطیت در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقننه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ابزار ایجادش، در برابر توطئه های جاه طلبانه و خواسته های ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را برپا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته اش، چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مرحله تأسیس را با شرائط، خوشپنداریها، زبان و عناصرش حفظ کند و مانع شود که جمهوری بورژوائی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاونیاک را که بدانجا

برگشته بود، نمایندگی میکرد، همانطور هم بنایارت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بنایارت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چندپهلوی را گذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را بدست آورد. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال شدن و رئیس جمهور جمهوری شده بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی جمهوری را متجسم میساختند، از یکطرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که میتوانست بتنهایی جمهوری را اعلام کند، و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده آل های خود را در مشروطه طرح ریزی کند و از طرف دیگر تمامی توده سلطنت طلب بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی در این جمهوری مشروطه حکومت کند و آنرا از زوائد ایدئولوژیک پاک و شرائط اجتناب ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانون گذاری و دستگاه اجرائی اش متحقق سازد.

طوفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز گشت عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را باستعفاء بکشاند. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود رأی عدم اعتماد نهائی صادر و بدین ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خویش را اعلام دارد. بفرمان کابینه، رتو Reteau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس مؤسسان تسلیم کرد. مجلس مؤسسان که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل کننده مجلس مؤسسان خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش «برای بازگرداندن حیثیت ازدست رفته ام» ضروری است. آیا مجلس از این طریق که حکومت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بنایارت را و توسط بنایارت جمهوری مؤسسان را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خویش را به مخاطره نیانداخت؟ بارو، بارو آسمانی، مبدل به رولان خشمگین، بعلت این دورنما، که وزارت بچنگ آورده اش که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه بتعویق انداخته بودند و اکنون به رأی العین میدید که بعد از لذت تقریباً دو هفته ای، دوباره از او پس گرفته خواهد شد، در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت بیش از حد دیکتاتوری میکرد. نرمترین سخنانش این بود که: «این مجلس را آینده ای نیست.» و واقعاً که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که «این مجلس قادر نیست به جمهوری نهادهایی را بدهد که برای تحکیم اش ضروری اند» و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، درعین حال انرژی بورژوازی اش نیز درهم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی اش از نو زنده شده بود. و بدینترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیرقابل فهم بود، با نهادهای

مناسب تحکیم نماید.

پیشنهاد رتو، سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه های عاشقانه بر مجلس مؤسسان باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس و تنظیم وصیت نامه اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه های متقابل را فرا خواند که از خودش بخواهند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بنایارت و کاونیاک بصورت عریضه هائی که و علیه انحلال مجلس ملی از نو از سر گرفته شد. تقاضانامه ها باید نقش تفاسیر بعدی از دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوایش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان مبداء پیدایش اش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست بهیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسئله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکان شورش. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گاردملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای انقلابی، یعنی کلویها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژوئن، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمان یافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرائی مجلس مؤسسان وقتیکه باید به درخواستهای غیرقابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه توپچی های «ناسیونال» ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضاهای غیرقابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و بخیابانها ریخته و دو نیمی دیگر بجای تشکیلات دموکراتیک، تشکیلات سلطنتی یافت و مواجش بحد مواجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرائط شورش ماههای ژوئیه میدید، روزانه مطبوعات گزارشاتی منتشر میکردند که بر اساس آنها، افراد گارد متحرک علناً به تقصیر خود در ماه ژوئیه اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکردند.

و کلویها چطور؟ از زمانیکه مجلس مؤسسان از طریق بارو رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان، جمهوری بورژوازی را اصولاً مورد سؤال قرار داد، تمام افراد جمهوری فوریه و تمام احزابی که می خواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً بگرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. ماوقع کان لم یکن گشت. تبلورات جنبش انقلابی دوباره سیال گشته بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری

نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعیین آنرا بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوشپنداریهای فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی «ناسیونال» به جمهوری خواهان دموکرات «رفورم» تکیه کردند و آنان را بمثابة پیشگامان صف اول بمبارزات پارلمانتاریستی کشاندند و جمهوری خواهان دموکرات هم بنویه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست ۵۳* عمومی آشتی و اتحادشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورش شان را وسعت میدادند. روزنامه های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان پرچم سرنگی «ناسیونال» بمثابة شورشیان دوباره بپاخاسته ژوئیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمن ها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: «کلوبها قدغن هستند». او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گزارده شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه، لدرو رولین شکایتی از کابینه بعلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشاندن کابینه به جایگاه متهمین در زمانیکه چنین عمل بی ملاحظه ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکی علیه خود این اکثریت بود، این کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر موتتانی آینده ای در نقطه ای از اوج بحران بزمین میزد. بیچاره موتتانی ها که در زیر سنگینی نام خود فشرده میشدند!

بلانکی، بارب، راسپا و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را برهم زنند بدینترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند. بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، بدین صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه اش را ببندد. همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلانکی سلطنت طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدینش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیئت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب «ناسیونال» انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش از پست وزارتی که در خور یک بومارشه Beaumarchais بود، موجب دردسر بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوؤ قصد کنندگان ماه مه به جلاء همیشگی اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش گشت، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محمل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر مشروطیت بود و مشروطیت مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا مشروطیت را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی

امپراطوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراطوری هم عنوان اورلئانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان قانونی لگیتیمیستی گشتند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت نماید. سلطنت لگیتیمیستی آنهم در لحظه ای که حزب اورلئانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت تنها برنده دهم دسامبر بود، و درحالی که هر دو در برابر غصب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غصب شده پادشاهی را بگذارند. لگیتیمیست ها بر فرصت مناسب خویش آگاه بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها میتوانستند امیدوار باشند که مونک **Monk ۵۴*** خود را در ژنرال شانگاریه بیابند. در کلوبهایشان ظهور «پادشاهی سفید»، چنان اعلام گشت که در کلوبهای پرولتاریا ظهور «جمهوری سرخ».

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش، بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. ادیلون بارو فریاد زد که: «قانونیت ما را نابود میکند». یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و مشروعیت را بخاطر مشروعیت خدشه دار سازد. برخورد پرسروصدای ادیلون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پرسروصدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین ساختن آنان توسط سطنت طلبان، انحلال گارد متحرک، بدرفتاری شانگاریه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لرمینییه **Lerminier** پسر پرفسور غیرقابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه طلبی های لگیتیمیستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه.

بالاخره روز ۲۹ ژانویه سررسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیو درباره رد فوری تقاضای رتو تصمیم گرفته میشد. لگیتیمیست ها، اورلئانیست ها، بناپارتیست ها، گارد متحرک، مونتانی ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس بهمان اندازه علیه دشمن خیالی اش که علیه متحدانش. بناپارت در میدان کنکورده یا نشسته بر مرکب از قسمتی از نظامیان سان میدید، شانگاریه با انجام مانور استراتژیک ادا درمیآورد و مجلس مؤسسان ساختمان اجلاسیه اش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترس ها، انتظارات، استحاله ها، کشمکش ها و توطئه ها، این مجلس شیردل هنگامیکه بعقل کل بیش از حد معمول نزدیک شد، لحظه ای تردید نکرد. مجلس بمانند جنگجوی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میدانند که سلاحهای دشمن اش را دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای رتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت مشروعیت محدودیت هائی قائل شد که محدوده ضروری اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنانکه شایسته اش بود تلافی کرد، بدین صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را بوحشت انداخته بود. مونتانی، کمبود انرژی انقلابی و فهم سیاسی اش را بدین ترتیب ثابت نمود، که اجازه داد توسط

حزب «ناسیونال» در این توطئه کم‌دی بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار گیرد. حزب «ناسیونال» آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری مؤسسان حفظ نماید. حزب «ناسیونال» شکست خورده بود.

اگر در بحران ژانویه مسئله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسئله بر سر مشروطه بود، اگر در آنجا مسئله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج بذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساسات عالیۀ ایدئولوژی شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرفنظر میکردند.

در ۲۱ مارس لایحه فوشه علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: «سرکوب کلوبها».

ماده ۸ مشروطیت حق تشکیل اجتماعات را برای تمام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح مشروطیت بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسین اش را شروع مینمود. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خود، ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی طبقه بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجامع مؤسسان پرولتاریا و بخشهای کاری ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که مشروطیت میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. مشروطیت ظاهراً تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمن هائی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمن هائی را که متناسب با نظم بورژوازی اند بفهمد. و اگر مشروطیت بخاطر ملاحظه تئوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی اش وجود نداشتند، که مشروطیت را در موارد مخصوص تفسیر و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملاً ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از مشروطه چیزی بجز لفاظی پرشور در مورد مشروطه نداشتند. بخشی از آنها پانیر Pagnerre و دوکلرک Duolerc و دیگران با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کاونیاک ملک الموت و ماراست پدر کلیسا، متحداً با لدرو رولین، مونتانی، پس از آنکه، بند ممنوعیت کلوبها ارائه شده بود به اطاق دفتر مخصوص رفتند و «به مشاوره» پرداختند. مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم گیری نداشت. آقای کرمیو Céremieux به موقع یادآوری کرد که راه از اینجا مستقیماً به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب «ناسیونال» بناگهان مُلهم از عالم غیب، بسالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دائماً از تمایلات انقلابی رنج میبرد و هم چنین دائماً مشتاق امکانات مشروطه بود و هنوز هم خویشتن را بجای در جلوی پرولتاریای انقلابی در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میدید. و بدین ترتیب کم‌دی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدشه دار ساختن نصّ مشروطیت، تنها امکان

مناسب تحقق محتوای مشروطیت میباشد.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هیجان غیرعادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب راندنش توسط رمیها، رسوائی سیاسی سرشکستگی نظامی شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظامی بناپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. موتانی بار دیگر برگ اصلی برنده اش را بزمین زده بود، لدور رولین شکایت اجتناب ناپذیر علیه کابینه را و اینبار نیز علیه بناپارت را، بعلت نقض مشروطیت به روی میز رئیس جمهور نهاد.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژوئن تکرار گشت. اکنون به لشکرکشی به ایتالیا بپردازیم.

کاونیاک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سی ویتاویچیا Civitavecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری عالی مقام دعا میکرد و انتخاب کاونیاک به رئیس جمهوری را تضمین مینمود. کاونیاک میخواست با پاپ آخوندها را و با آخوندها دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشکرکشی کاونیاک، درعین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم، اولین هدفش یک تبلیغات انتخاباتی بود. و این خود در نطفه، مداخله فرانسه بنفع پاپ را دربرداشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اطیش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بناپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه، این همانا پاپ در رم بود و در رم پاپ، بناپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زودباوری دهقانان او را رئیس جمهور ساخته بود. آنان با ازدست دادن ایمان، زودباوریشان را و با ازدست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و همچنین اورلئانیست ها و لگتیمیست های مؤتلفی که به نام بناپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرفنظر از سلطنت طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ باشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسم و بدون کاتولیسم نیز مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه میآید؟ و حق الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند، بنوبه خود حق الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند.

پس انقلاب رم سو قصدی به مالکیت و به نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژوئیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالاخره سرکوبی متحدین انقلابیون فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتاً با اتحاد مقدس، با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اطیش تکمیل گشت. دیگر

برای مجلس مؤسسان، مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبلاً در ۸ ژانویه لدر و رولین از کابینه درباره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسرآورده بود. اگر نقش کابینه دروغ گوئی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیمون **Piemont** شکست خورده بود، کارل آلبرت استعفا داده و ارتش اطریش بر دروازه های فرانسه میکوبید. لدر و رولین سئوالهای شدیدتری را مطرح میساخت. کابینه ثابت نمود که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاونیاک و کاونیاک تنها سیاست حکومت موقت یعنی حکومت لدر و رولین را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از اینطریق برای مذاکرات صلح آمیز با اطریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسئله رم پشتوانه ای داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میگردد. با سقوط لمداردی و پیمون، رم هم سقوط میکرد و یا اینکه فرانسه باید به اطریش و بدینترتیب به ضدانقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته سابق امور خیریه میپنداشت؟ و یا خود را بجای کنونت **Konvent** *مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵ – ۱۷۹۲ م. *میگرفت. بنابراین اشغال نظامی نقطه ای در شمال ایتالیا به چه درد میخورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل، ۱۴۰۰ ملوان تحت فرمان ادینو **Oudinot** به طرف سی ویتاوجیا رفتند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت صدویست هزار فرانک اعتبار به کابینه را جهت نگهداری یک ناوگان حمله در دریای مدیترانه تصویب نمود. بدینترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، درحالیکه چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اطریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود، مجلس مؤسسان در شرائطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالاخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد، مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشکرکشی به ایتالیا را به هدف برساند. در همان شب بناپارت نامه ای درباره تقدیر از اودینو در روزنامه «مونیتور» منتشر نمود. در ۱۱ مه مجلس ملی طرح شکایت از همین بناپارت و کابینه اش را رد کرد. و آیا موتنانی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنوی **F. Tinville** *۵۵ را بازی کند، جلد خوانه خرده بورژوائی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنونت نشان نمیداد.

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیونهای سلطنت طلب بورژواها رؤسای طبیعی جمهوری که از جانب مجلس تأسیس شده، هستند. در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض مشروطیت، تحقق مشروطیت است و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل پرطمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با خلقهای جنگنده بمعنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد، پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیس اش در روز ۴ مه، بدین دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژوئییه را رد نماید. قدرتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگی اش، نیمه دوم را نفی کند، خوشپنداریهای جمهوریخواهی اش ازدست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیائی کند آنهم بدینطریق که دائماً پیروزی های ژوئییه را بخاطر میآورد و متعاقباً در ذهن اش بدان جان میبخشید و خویشتن را با نفرین مکرر و دائمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژوئن میزیست.

مجلس، کسری بودجه دولت از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه های شورش ژوئییه قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارت که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشکرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آنرا در آخرین نفسهایش در بستر احتضار تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون عجزه ای از غم دیگران شاد که از پس انداختن قرض شرافتی بی آبرو کننده برای وارثین ذوق زده اش خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس ملی مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب دموکراسی سوسیالیستی و حزب سرخ و در میان این دو، دوستان مشروطه بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی «ناسیونال» سعی در به راه انداختن حزبی مینمودند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژوئن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دارودسته «ناسیونال» جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آنموقع راز وجودیش را آشکار ساخت، ائتلاف اورلئانیستها و لگیتیمیست ها بصورت یک حزب. طبقه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکیت بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و اریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژوئن. که متناوباً مدعی انحصار حکومت بودند. بوربن عنوان پادشاهی بود برای نفوذ بیشتر منافع یک فراکسیون و اورلئان عنوان پادشاهی برای نفوذ غالب منافع فراکسیونی دیگر، سرزمین بی نام و نشان جمهوری تنها جایی بود که هر دو فراکسیون با حکومت مساوی منافع مشترک طبقاتی شان

را اعلام میداشتند بدون اینکه از چشم هم چشمی متقابلشان صرفنظر کنند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان تمامی طبقه بورژوازی ولی آیا میتوانست چیز دیگری هم باشد جز حکومت اورلئانیست هائی که با لگتیمیست ها تکمیل میشد و حکومت لگتیمیست هائی که با اورلئانیست ها سنتزی از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژوئیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه های اقتصادی باشد، نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دارودسته خویش خرسند بودند. اگر حزب «ناسیونال» با دیدن سلطنت طلبان مؤتلف در رأس جمهوری که تأسیس کرده بود سردرگم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمی فهمیدند که اگر هر یک از فراکسیون ها را علیحده در نظر بگیریم، سلطنت طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیائی اش ضرورتاً جمهوری باشد و سلطنت سفید و آبی باید خود را در پرچم سه رنگی جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیون حزب نظم بعلت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات درحال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد میآمدند و همچنین بعلت اجبار به جذب و خنثی نمودن این سازمان نیروهای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوری حکومت بورژوازی اعتبار بخشند. بدینترتیب ما این سلطنت طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانت های مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری اند و بالاخره اعتراف میکنند که در جمهوری میتوانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق میاندازند. نفس انتفاع تسلط جمعی، هر کدام از این فراکسیون را تقویت و آنانرا به فرمانبرداری از دیگری یعنی از تجدید حیات سلطنت، ناتوان و بی میل ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی اش حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرائط حکومت خودش را، حفظ مالکیت، خانواده، مذهب و نظم. طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی اش و شرائط حکومت طبقاتی اش را بمشابه سلطه تمدن و بمشابه شرائط ضروری تولیدی مادی و همچنین شرائط ضروری مناسبات مرادۀ اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتنابعی پول دراختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوگهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی دارای نفوذ بود، دارای ارتشی از دست نشاندگان بی مواجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز دور از جنبش انقلابی بودند و زعمای مالکیت را نماینده طبیعی مالکیت کوچک خویش و پیشداوریهای این

مالکیت کوچک میدانستند، حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، میتوانست رد نامزادهای انتخاباتی اش را به بهانه شورش مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران، نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیردستش را اخراج نماید. بالاخره حزب نظم توانست تا حدی این فریب را تثبیت نماید که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، بناپارت دهم دسامبر را در نشان دادن قدرت مجعزه آسایش مانع شده است. ما، در حزب نظم از بناپارتيست ها یاد نکردیم. آنها فراكسيون جدی ای از طبقه بورژوازی نبودند، بلکه جمعی پیر علیل خرافاتی و جوانان بی ایمان ماجراجو بودند. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیمی را بمجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان میباید طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با زعمای منافع انقلابی، یعنی پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دموکرات خرده بورژوازی در پارلمان یعنی موتتانی، در اثر شکست به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با مصالحه دوستانه (Concurdats a'Imiable) و با بکرسی نشستن بی چون و چرای منافع بورژوازی و بعلت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شدند. در ۲۷ ژانویه موتتانی ها و سوسیالیست ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و حزب دموکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب سوسیال دموکراسی متحد شدند، یعنی بر حزب سرخ.

جمهوری فرانسه لحظه ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارض اش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانانگیز تب آلودی دائمی را از سر گذراند. ابتداء مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس جمهور، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلوبها، محاکمه در بورژ **Bourges ۵۶***، مبارزه علیه هیئت کوچک رئیس جمهور، مبارزه سلطنت طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه موتتانی های دموکرات و مبارزه ایدئولوگ های سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه گر ساخت، چون هیولائی که گوئی طوفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع طوفان میتوانست بوجود آورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بریا **Broa ۵۷*** محاکمات دائمی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن ها، تحریکات وقیحانه سلطنت طلبان، به نمایش گذاردن توهین آمیز عکسهای لئوی بلان و کوسیدیه **Caussidier**، مبارزه جمهوری تأسیس یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش بعقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشکرکشی به رم و شکست مفتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین طوفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه

میباید در این رنج آشفستگی تاریخی و در این جذر و مدهای پرهیجان علائق، امیدها و سرخوردگی های انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند. بخش عظیمی از دهقانان و شهرستانها انقلابی شده بودند. آنان نه تنها از ناپلئون سرخورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوی را بجای آزادی مالیاتی خوشپندارانه، پس دادن میلیاردهای معروفی را که به لگیتیمیست ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش نیز تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بناپارت به پیروزی رأی داده بود ولی بناپارت بدانان شکست را اعطاء کرد. ارتش با دادن رأی به بناپارت به سرجوخه ها رأی داد، سرجوخه هائی که پشتیبانشان فرمانده ای بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرالهای بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سرجوخه های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دموکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لااقل موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی دهند. لدرو رولین از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دموکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانیکه از یک طرف موتتانی ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دموکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئی و بعلت پیروزی روشن فکرانه مجدداً بپاخاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را بدامان سردمداران رهائی اش، بدامان فرقه سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و شهرستانها خود را در پشت سر موتتانی قرار دادند، بدینترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هرگونه اختلافی در حزب انقلابی را ازبین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در اثنای کمیسیون اجرائی و در طی روزهای ژوئن بفراموشی سپرده بود. هر چه که حزب «ناسیونال» بر اساس نیمی از طبیعت اش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت طلب تحت فشار قرار گیرد، بهمان اندازه حزب موتتانی که در زمان قدر قدرتی «ناسیونال» نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب «ناسیونال» در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت طلب ادعائی نداشت، غیر از شخصیتهای جاه طلب و صحبتهای احمقانه ایده آلیستی. برعکس حزب موتتانی توده ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده ای که منافع مادی اش نهادهای دموکراتیک را میطلبید. از همین رو لدرو رولین و موتتانی برخلاف کاونیاک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی بحوادث پارلمانی، بستن پرونده های شکایت، تهدیدات، فریادها،

سخنان پرسروصدا و افراطی گری محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، بهمان اندازه هم جرأت بیشتری بدست میآوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرائطی بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستههای اجتماعی را عنوان کنند. ازاینرو میباید تمامی اقشار متوسط جامعه که تا جائیکه به جنبش انقلابی کشیده شده بودند، لدر و رولین را بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدر و رولین، تجسم خرده بورژوازی دموکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب «ناسیونال» «دوستان بی چون و چرای مشروطیت»، این جمهوریخواهان اصیل در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس مقننه فرستاده شد و رؤسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر نویسندگان و ارفه جمهوری فیخته از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس مقننه تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدر و رولین بنام مونتانی ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعلت نقض مشروطیت و بتوپ بستن رم تقدیم کرد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه رد کرده بود و پرولتاریا مونتانیها را بخیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت تعزیه خیابانی. کافیس گفت که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد. و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بیمایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن فقط توسط گزارش جنگی بزرگتر شانگاریه مبهم گشت. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطوریکه هلوئیوس Helvetius میگوید، هر مرحله اجتماعی به مردان بزرگی نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراع میکند.

در ۲۰ دسامبر نیمی از جمهوری بورژوازی تأسیس یافته، موجود بود. آنهم رئیس جمهور، در ۲۸ مه همراه با نیم دیگر که مجلس مقننه بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیرقابل توصیف جمهوری بورژوائی درحال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ بمناسبت کمدی غیرقابل تعریف جمهوری بورژوائی تأسیس یافته با خرده بورژوازی در بایگانی تاریخ حک گشتند. ژوئن ۱۸۴۹ پادفزه ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا بودند را ازپا انداخت. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کار مزدوری و سرماییه نبود، بلکه تأتری سراسر زندان و آه و ناله ای بود میان بستانکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدرقدرت بود. و حزب نظم حال باید نشان میداد که کیست.

* زیرنویس ها

۱ * لویی فیلیپ، دوک اورلئان پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸.

۲ * همان

۳ * قیام پاریس در پنجم و ششم ژوئن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوری خواه و انجمن

های مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بی نظیری علیه لئوی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژوئن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۷ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند. این قیام تحت رهبری یکی از انجمن های جمهوری خواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی و آرمان باربه، تدارک آنرا دیده بودند.

۴* تاریخ نویس، سیاستمدار و اورلئانیست (طرفدار سلطنت خاندان اورلئان) از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ وزیر داخله - خارجه فرانسه و نماینده منافع اشرافیت مالی.

۵* روچیلد بانکدار پاریسی، در دوره سلطنت لئوی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق العاده ای بود.

۶* قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سبب معامله گران بی شرم است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.

۷* عنوانی برای کافه ها و بارهای بدنام پاریس.

۸* اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سوئیس تشکیل شده بود، تشکیل این اتحادیه در ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوازی در سوئیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سوئیس شکست خورد. گیزو از مساعی اطیش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.

۹* تصرف کراکا بوسیله اطیش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶ - جنگ «اتحادیه مخصوص سوئیس» از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام در پالرمو در ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸ و در آخر ژانویه بتوب بستن ۹ روزه پالرمو بوسیله ناپلی ها یادداشت انگلس در چاپ ۱۸۹۵*.

۱۰* در بوزانسه کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محترکین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسئله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.

۱۱* ادیلون بارو سیاستمدار بورژوازی فرانسوی در زمان سلطنت ژوئیه رهبر اپوزیسیون لیبرال سلطنت طلب و از دسامبر ۱۸۴۸ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود. پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.

۱۲* لدرو رولن روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دموکراتهای خرده بورژوا و عضو هیئت تحریریه روزنامه «رفورم» بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله حکومت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرائی شد. او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت نمود.

۱۳* ناسیونال، روزنامه فرانسوی که از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۱ در پاریس منتشر میشد، جمهوری

طلبان بورژوائی میانه رو گرد این روزنامه جمع شده بودند. اینان در سالهای ۴۰ به بورژوازی صنعتی تکیه میکردند.

۱۴* لویی بلان سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو حکومت موقت و رئیس کمیسیون لوکزمبرگ شد. موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

۱۵* مارتین کارگر فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژوئیه و عضو حکومت موقت.

۱۶* لامارتین، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوری طلبان میانه ور. در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت و عضو کمیسیون اجرائی.

۱۷* راسپای، طبیعی دان، روزنامه نویس و جمهوری یخواه سوسیالیست به پرولتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلاب ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.

۱۸* لگیتیمیست ها، سلطنت طلبان طرفدار سلطنت خاندان بوروبون و تسمیه شان به جهت قانونی (لگیتیم) دانستن سلطنت این خاندان است.

۱۹* گازت دو فرانسه، روزنامه کهنسال فرانسوی - در سالهای ۴۰ ارگان لگیتیمیست ها بود.

۲۰* لارو شاگلن، یکی از رهبران لگیتیمیست ها بود.

۲۱* در روزهای اول حکومت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ را پرچم رسمی جمهوری نمایند. ولی جمهوریخواهان بورژوائی که اکثریت داشتند، خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول نمایند، فقط بچوپ پرچم نوار سرخ بسته شد.

۲۲* مونیاتور روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.

۲۳* کاسیه، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لئون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لویی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.

۲۴* اشاره به رو تجیلد و دیگر بانکداران که اغلب یهودی هستند.

۲۵* میلیارد اشاره به مبلغی است که در سال ۱۸۲۵ بفرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت بر اشرافی که اموالشان در انقلاب کبیر فرانسه مصادره شده بود، پرداخت شد.

۲۶* فاد، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بناپارتیست، نماینده مجلس مؤسسان، وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰

۲۷* سو، کوچکترین واحد پول فرانسه در آنزمان.

- ۲۸ * کارگاههای انگلیسی بنابه قانون کمک به فقرا در انگلیس، بینوایان را در کارگاههایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار میگماشتند. مردم چنین کارگاههایی را باستیل فقرا مینامیدند.
- ۲۹ * در کمدهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر رل خود را عوض میکنند که وضع سردرگمی را بوجود میآورد.
- ۳۰ * بلانکی، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در زندان بسر برد.
- ۳۱ * کابه، کمونیست تخیلی، روزنامه نویس و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸
- ۳۲ * ماراست، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوری طلبان بورژوازی میانه رو.
- ۳۳ * چوبدستی که در افسانه های اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند.
- ۳۴ * ترلا، جمهوری خواه بورژوائی، وزیر خدمات عمومی حکومت موقت.
- ۳۵ * ترجمه Lohndarbeit است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخته نمیشود بلکه برای کار انجام شده.
- ۳۶ * اصطلاحات آتشبازی است با در نظر گرفتن اینکه خطر موشکها از فشفشه بیشتر است.
- ۳۷ * کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوری خواه بورژوائی میانه رو. در ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایره و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژوئن را با شدت تمام سرکوب کند از ژوئن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.
- ۳۸ * مارکس این عبارت را به اقتباس از جمله: «شاه مرد _ زنده باد شاه» که اشرافیت فرانسه برای نشان دادن ابدی بودن نظام سلطنت بکار میبرد، در اینجا آورده است تا دیالکتیک انقلاب را نشان دهد.
- ۳۹ * روزنامه رفورم، روزنامه جمهوریخواهان دموکرات و خرده بورژوا به رهبری لدر و رولن بود و با همکاری سوسیالیست های خرده بورژوا به رهبری لویی بلان.
- ۴۰ * پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری دوم (۱۸۵۲ - ۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.
- ۴۱ * ترجمه Janitscharen یا این ایچری، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.
- ۴۲ * پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و مهمان نوازی.
+ منظور نابودی انگلستان است.
- ۴۳ * رسته سوم _ طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوائی فرانسه.
- ۴۴ * اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی.
- ۴۵ * هوکلوس، انسان مصنوعی که دکتر فاوست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاونیاک است.

- *۴۶ اشاره به کاوونیک بعنوان پسر مشروطه، دائی ناپلئون که برادرزاده بناپارت است.
- *۴۷ داود و سالوس – اشاره به اساطیر انجیل و تورات
- *۴۸ آناکرونیسم، نامناسب با زمان، قدیمی شده و متروک، عدم مطابقت با شرایط زمانی.
- *۴۹ زنبق علامت پرچم سلطنت بوربن ها، بنفشه آرم بناپارتيست ها بود.
- *۵۰ در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر تحت نام فردیناند ولف Ferdinand Wolff در روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.
- *۵۱ گوش های میدا (گوش های خر) که بر اساس افسانه های باستان آپولو، برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.
- *۵۲ رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی ها و اسپانیائی ها میجنگید.
- *۵۳ متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر نمود.
- *۵۴ ژنرال انگلیسی ژرژ مونک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تأسیس نمود.
- *۵۵ فوکیه تنوی، طی انقلاب فرانسه مدعی العموم دادگاه انقلابی بود. (۱۸۳۷ – ۱۷۷۲)
- *۵۶ محاکمه در بورژ – در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باربه و آبرت به تبعید دائمی، دوفوت، سبریه Sobrier, راسپا به حبس های طویل المدت متفاوت، لویی بلان، کوسیدیه، اوبر Huber و دیگران به تبعید محکوم شدند.
- *۵۷ ژنرال بریا، هنگام سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورشی اعدام شدند.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾

مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

﴿۲﴾

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمه هیئت تحریریه نشریه کارگر

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۱۱/۳۰

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

صفحه	بخش آخر	فهرست
		۴_ نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸
۳		(از سیزدهم ژوئن ۱۸۴۹ تا دهم مارس ۱۸۵۰)
۲۸		۵_ الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰
۳۹		* زیرنویس ها

در بیستم دسامبر جمهوری مشروطه دو رو، تنها یک چهره اش را نشان داد، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لوئی بناپارت، و در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را چهره مقننه پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری های بی حساب تجدید سلطنت ژوئیه از خود بجای گذارده بود. جمهوری مشروطه با مجلس ملی مقننه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت گشته بود، یعنی تسلط جمعی دو فراکسیون بزرگ سلطنت طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلئانیست ها و لگتیمیست های مؤتلف، یعنی حزب نظم. درحالیکه جمهوری فرانسه بدینترتیب بمتابه ملکی به چنگ ائتلاف احزاب سلطنت طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد و اودینو Odinot رم را به توپ بست. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به مجلس مقننه.

در یازدهم ژوئن لدر و رولین بر تریبون مجلس مقننه رفت. او سخنرانی نکرد، بلکه بازخواستی عریان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد: «حمله به رم، حمله علیه مشروطیت است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه». ماده ۵ مشروطیت چنین میگوید: «جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمی گیرد». و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ مشروطیت، برای قوه مجریه اعلان هر نوع جنگی را بدون تائید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بتاريخ ۸ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشکرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد و اودینو رم را بمباران میکند. و بدین ترتیب لدر و رولین خود مشروطیت را بمتابه شاهد مدعی علیه بناپارت و وزرایش میخواند. لدر و رولین در مقابل اکثریت سلطنت طلب مجلس ملی از فراز تریبون مجلس اظهارات تهدیدآمیزی نمود: «جمهوریخواهان احترام به مشروطه را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، اگر هم شده بزور اسلحه». «بزور اسلحه» پژواکی که از جانب موتنانی ها صد بار تکرار شد: «بزور اسلحه». پاسخ اکثریت اغتشاش وحشتناک بود، رئیس مجلس ملی به لدر و رولین اخطار رعایت نظم را داد. لدر و رولین توضیحات تهدیدآمیز را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزرایش را به روی میز رئیس نهاد. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب نمود که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدر و رولین عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط مشروطیت و رئیس جمهور را

توسط مجلس ملی شکست دهد؟

مشروطیت در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی خلقهای بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داد، نه «آزادی» بلکه سلطه «آنارشی» بود. آیا مونتانی ها برخلاف تجاربشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر از مشروطیت نه مربوط به کسانی است که مشروطیت را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که مشروطیت را پذیرفته اند؟ که نصّ صریح مشروطیت باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بورژوائی، تنها مفهوم مشروطیت است؟ که بنیاد و اکثریت سلطنت طلب مجلس ملی مفسران حقیقی مشروطه بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحومی که اراده اش توسط یک ادیلون بارو درهم شکسته شده بود، بداند؟ آیا لدر و رولین که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دائر به شکایت از بنیاد و وزیرش رد کرده بود؟ که همین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزیرش را تبرئه و بدین ترتیب حمله به رم را بمثابة امری «مشروطه ای» تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالاخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقننه سلطنت طلب شکایت کرده بود؟ مشروطیت، خود شورش را بکمک می طلبید، بدین صورت که طی ماده ویژه ای هر یک از اهالی را به حفظ مشروطه فرا میخواند. لدر و رولین باین ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ مشروطیت سازمان داده نشده و نقض مشروطیت در آن لحظه ای آغاز نمیشود که یکی از قوای عمومی مشروطه علیه دیگری شورش میکنند؟ و رئیس جمهوری، وزیر جمهوری و مجلس ملی جمهوری با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژوئن بدان کوشید، «شورشی در محدوده خرد محض» بود، یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده های خلق مرعوب شود و خود با عزل بنیاد و وزرا، قدرت و اهمیت انتخابات مجلس را درهم شکنند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو - فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بنیاد را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق های زمان گنونت برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر داده بودند، کم بود - و آیا مونتانی های جوان نمیباید بهمان چیزی دست یابند که مونتانی های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات کنونی برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانات عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش برحسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقننه هم هنوز جوان بود تا خود را منسجم سازد و

علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که مونتانی ها به شورش پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکان دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دموکرات بنویه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالاخره هر دو، خرده بورژوازی دموکرات و نمایندگان، مونتانی ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را درهم شکنند بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند و یا کاری جز تعویق این رهائی به آینده انجام دهند، پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی گیری ۱۱ ژوئن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی از اعضاء مونتانی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. مونتانی ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند بهیچ قیمتی رهبری را ازدست بدهند. متحدینش هم نظیر مخالفینش برایش مشکوک بودند. و بحق. خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم درمیآورد، در عین حال پرولتاریا پای بند اتحاد با مونتانی بود. مونتانی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد، بخش دموکرات گارد ملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده شان بعلت تلفات تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژوئن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرائطی که مبارزه مذبوحانه را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها مونتانی را موظف ساختند که خود را بی آبرو سازد، یعنی در صورتیکه طرح شکایت اش رد شود از مرزهای پارلمانتاریستی بیرون آید. در طی تمام روز ۱۳ ژوئن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی برو برگرد میان گارد ملی دموکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی احتمالی، کمون پرولتاریائی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود، کارگران پاریس در مکتب خونین ژوئن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژوئن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقننه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسئله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش بینی های لازم را جهت دفاع و حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی که آراء ممتنع داده بودند، غرغرکنان به درون سالن تبلیغات «دموکراسی صلح آمیز» و دفاتر روزنامه «دموکراسی پاسیفیک» ۵۸* ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را درهم ریخت، همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند

عظیم الجثه خداى زمين را درهم شکست ۵۹* سيمون ها در زير سقف هاى مجلس مقننه، فقط بمانند فيليستر در زير سقف «دموکراسى صلح آميز» بودند. مشاوره طويل، پرسروصدا و بى پايانى آغاز گشت. مونتانى ها مصمم بودند که احترام به مشروطه را هر طور که شده «ولى نه بزور قدرت اسلحه» بقبولانند. و در اين تصميم توسط يک مانيفست ۶۰* و يک تقاضانامه «دوستداران قانون اساسى» حمايت شدند. «دوستداران قانون اساسى» نامى بود که بقايای دارودسته «ناسيونال» حزب جمهوريخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، درحاليکه بقايای نمايندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقيه مجموعاً بنفع رد طرح شکايت رأى داده بودند، درحاليکه کاونياک شمشير خود را در اختيار حزب نظم ميگذارد، بخش عظيمی از دارودسته خارج از پارلمان اين موقعيت را مغتنم شمرد، تا خويشتن را از موقعيت سياسى مطرود (Pariastellung) + نجات دهند و در ردیف احزاب دموکراتيک قرار گيرند، آيا آنان مدافع اين احزاب بنظر نميرسيدند، حزبی که خود را زير سپر، زير اصولش و زير مشروطيت مخفی ساخته بود؟

تا سرزدن آفتاب، حزب «مونتانى» درد زايمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن «اعلاميه ای برای خلق» بدنیا آورد که در دو روزنامه سوسيالیستی ستون کم و بيش کم اهميتی را پر کرد ۶۱*. اين اعلاميه رئيس جمهور، وزراء و اکثريت مجلس مقننه را «خارج از مشروطه» اعلام داشت و از گاردملی، ارتش و بالاخره خلق خواست که «قيام کنند». «زنده باد مشروطيت»، شعاری بود که آنها ميدادند، شعاری که معنی ديگری نداشت جز اينکه «مرگ بر انقلاب».

اعلاميه مشروطه ای حزب مونتانى در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت آميز خرده بورژواها تطابق داشت، يعنی مارش خيابانى سی هزارنفری از قصر شاتودو، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گاردملی، غيرمسلح با اعضاء نمايندگان مخفی کارگران بهم آويخته بودند و خودشان را با فریاد «زنده باد مشروطيت» بجلو میکشاندند، فریادی کاملاً ساختگی، بى احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده ميشد، و طنين اش از جانب خلق که در پياده روها در حرکت بود، بجای آنکه رعدآسا پژواک گيرد، با طنز منعکس ميشد. در میان اين آوای چند صدائی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل جلسه «دوستداران قانون اساسى» ميگذشت و بر سردرش شير خودفروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان ميداد و از ريه های عظيمش لغات «زنده باد مشروطيت» را به بزرگی دانه های تگرگ بر سر زائرين ميریخت، در اين هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه ای مسحور موقعيت مسخره آميزشان گشتند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی که به دهانه خيابان لاپه Lapaix رسيد و در بلوار از جانب سواران و شکارچيان شانگارينه کاملاً غيرپارلمنتاریستی مورد استقبال قرار گرفت، در يک چشم بهم زدن بهر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام «تفنگها را برداريد» سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهرآمیز صف تظاهرات مسالمت آميز، شایعات مغشوش قتل اهالی

غیرمسلح در بلوار و زدوخوردهای فزاینده خیابانی، نزدیک شدن یک شورش را خبر میداد، اکثریت مونتانی ها که در خیابان دو ازار du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدرو رولین در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، افتخار اهالی را نجات بخشید. آنها در تحت حمایت توپهای پاریس که در قصرملی گرد آورده شده بودند، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گاردملی خود را برساند. ولی مونتانی ها بیهوده در انتظار لژیون پنج و شش بودند، گاردهای ملی محتاط نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که خلق باریکادهای خیابانی برپا سازد، درهم ریختگی آشفته ای اتخاذ هرگونه تصمیمی را غیرممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر گشتند و بخش دیگر فرار کردند. و بدین ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرلتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دموکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان خالص کلاسیک طبقه ای بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون Lyon بود که به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که برخلاف پاریس جنبش کارگری از طریق جنبش عمومی دربرگرفته نمیشد و تعیین نمیافت، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیت اولیه اش را ازدست داد. درحالیکه معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش افروزی میکرد، در اینجا جرقه ای هم نیفروخت.

در ۱۳ ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه پایان میرسد، مرحله ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهم آئی مجلس مقننه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش درآمد مملو از مبارزه پرسروصدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوائی دست و پا میزد، جمهوری که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرائی، دست به هر توطئه ای میزد و جمهوری که بخاطر آن طی روزهای ژوئن سرسختانه علیه پرولتاریا بمبارزه برخاست. سیزده ژوئن مقاومت اش را درهم میشکند و دیکتاتوری مقننه سلطنت طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیری درمیآورد. از این ببعد مجلس ملی تنها کمیته رفاه حزب نظم است.

پاریس رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به جایگاه متهمین نشانده و آنها هم پاریس را در محاصره گرفتند. حزب مونتانی اکثریت مجلس مقننه را «خارج از مشروطیت» اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض مشروطیت، به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد ۶۲* و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی قلبی چیزی باقی نماند. اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی اش را به قانون مبدل ساخت. اکثریت دستور العمل جدیدی صادر کرد که آزادی بیان در مجلس را

نابود میساخت و به رئیس مجلس ملی اجازه میداد که نمایندگان را به جرم اخلال در نظم با سلب حق کلام، جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید. اکثریت برفراز سر حزب مونتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت درآورده بود، بقیه نمایندگان حزب مونتانی موظف به حفظ افتخارشان و استعفای دسته جمعی از حزب بودند. با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد. این حزب میباید از لحظه ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را بهم پیوند نمیداد، بهمان تعداد اولیه اش تجزیه میشد.

خرده بورژوازی دموکرات همزمان با ازدست دادن قدرت پارلمانتاریستی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز ازدست داد. برعکس، دارودسته بزرگ مالی مه که در ۱۳ ژوئن چاپخانه Roux و Pould را مورد حمله قرار داده، روزنامه ها را معدوم و دفاتر روزنامه های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حروفچین ها، چاپچی ها، توزیع کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت. در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار گشت.

قانون جدید مطبوعات، قانون جدید انجمن ها، قانون جدید حکومت نظامی استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی بود، آوارگان سیاسی دربدر گشتند، تمام روزنامه هائی که حرفی بیش از «ناسیونال» میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری های وحشیانه مستبدین افتاد، دادستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت، آری اینها بودند رفتار عادی اجتناب ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه قبل از هر کس علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت وابسته، وسعت مطبوعات را محدود و حقوق انجمن ها را نابود ساخت، تمامی فعالیت مقننه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره برداری واقعی از پیروزی، بلکه با بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و ژست هائی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای اعتقادات سلطنت طلبی، اهانت اشرافی تحقیرکننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پر ادا و اطوار سلطنت طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، باین دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد مشروطیت! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژوئن. بدین ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و

آلمان را تحت فرمان گرفت و آنان تجدید حیات سلطنت را در پشت دروازه ها می انگاشتند. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم درگرفت تا سلطنت طلبی شان را توسط روزنامه «مونیتور» مستند سازند و به گناهان احتمالاً لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت، بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمثابه فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لکیتیمیست بی سروپائی با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژوئیه از قهرمانی هائی که اگر انساندوستی لوئی فیلیپ و یا سؤ تفاهمات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت طلبان بود، که به خلق! اجازه پیروزی را داد. یکی از نمایندگان خلق پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهائی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلئان مجسمه ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تی ییر Thier مشروطه را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلئانیستها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه هایشان علیه سلطنت قانونی اظهار ندامت کنند و لگیتیمیست ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده اند. تی ییر نیز اظهار پشیمانی میکرد که علیه موله Mole، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار «زنده باد جمهوری سوسیال – دموکراتیک»، ضد مشروطه اعلام شد و شعار «زنده باد جمهوری» بعنوان شعاری سوسیال – دموکراسی مورد تعقیب قرار گرفت در سالروز جنگ واترلو نماینده ای اظهار داشت: «من از حمله پروسی ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه» *۶۳. «باراگوئیه دلیه Baraguay d' Hilliers، درباره شکایتهائی در مورد تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: «من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم.» *۶۴ و هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه مشروطه و مدحی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان سخنرانان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هرگونه خدشه ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شغف وامیداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژوئیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای صندوق انتخابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینال های سرخپوش *۶۵ و متعاقب آن انگیزاسیون و تروریسم کشیش ها در رم، پیروزیهای جدیدی بر پیروزی ژوئن افزودند و نشئه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالاخره در نیمه اوت، سلطنت طلبان، هم بدین قصد که در شوراهاى ایالتى تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم بدلیل خستگی از دسته بازی بی بندوبار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها و آدمهائی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نماینده مجلس و بعنوان حافظ جمهوری از خود باقی گذاردند. این طنز پرمعنی تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که بدان عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با به تعویق افتادن مجلس مقننه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازی گوشى سلطنت طلبان پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات آغاز گشته بود، در زمان ممنوعیت روزنامه های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و همه سلطنت طلبان، روزنامه «سیکل (Siecle)» ۶۶* نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی سلطنت مشروطه، جمهوری خواه شد، روزنامه «پرسه (Presse)» ۶۷* ارگان سابق ادبی رفورمیست های بورژوا، دموکرات شد و روزنامه «ناسیونال» ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، سوسیالیست شد.

هر چه که کلوبهای عدلی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، بهمان اندازه جمعیت های مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. انجمن های صنعتی کارگری بعنوان شرکتهای صرفاً تجارتی تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا گشتند. ۱۳ ژوئن احزاب نیمه انقلابی مختلف را بی سر کرد و توده های باقیمانده خودشان سر شدند. محافظین نظم با پیشگویی ترور جمهوری سرخ ایجاد رعب کرده بودند، زیاده رویهای سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، بادن و رُم، رنگ سرخ «جمهوری» را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه به ترجیح دادن وعده های جمهوری سرخ با تروری که عواقب اش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از اِنو Heynau تبلیغات انقلابی نکرد، هر کس به اندازه عمل اش (Achaque Japacite-selon ses oeuvres).

در این میان لوئی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سو استفاده کرد، تا مسافرتهاى شاهانه ای به شهرستانها بنماید. لگیتیمیست های دو آتشفشان نیز، به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس ۶۸* بزیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شوراهاى ایالتی که تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شوراهاى ایالتی بر زبان آورند: پیشنهاد فوریت تجدید نظر مستقیم در قانون اساسی. بر اساس ضوابط مشروطه، قانون اساسی میتوانست ابتداء در ۱۸۵۲ مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم توسط مجلس ملی معینی که بهمین منظور تشکیل میشد. ولی آیا مجلس ملی نمى باید هنگامیکه

اکثریت شوراهای ایالتی این منظور را بیان میداشت، بکارت مشروطیت را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه‌ها در داستان اینریاد *Henriade* ولتر از سربازان داشتند. ولی نوکرهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف ۶۹* سروکار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات موثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی گیری شوراهای ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنها فرانسو بورژوائی و آنها علیهم تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقننه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود *mutatus ab illo tantum*) و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیرمنتظره قانون اساسی توسط شوراهای ایالتی، به مجلس ملی مرزهای مشروطه و مدت زندگی اش را یادآور شد. اورلئانیست‌ها نسبت به زیارت لگیتیمیست‌ها در اِمز سؤ ظن داشتند و لگیتیمیست‌ها به مذاکرات اورلئانیست‌ها در لندن ۷۰* سؤ ظن پیدا کردند. روزنامه‌های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای متقابل سخنگویان را سبک سنگین میکردند. اورلئانیست‌ها و لگیتیمیست‌ها متحداً علیه عملیات بناپارتیست‌ها، عملیاتی که در مسافرت‌های شاهانه و در فعالیتهای کم و بیش آشکار استقلال طلبانه رئیس جمهور و در زبان پرمدعای روزنامه‌های بناپارتیستی بچشم میخورد، غرولند میکردند. لوئی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه‌های لگیتیمیستی و اورلئانیستی را صحیح می دانست و از دست کابینه که دائماً او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگریزد. و کابینه هم به نوبه خود در مورد سیاست رُم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف پاسی *Passy* وزیر، که محافظه کاران آن را سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لوایحی که کابینه بارو به مجلس مقننه که دوباره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری بمبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوش اورلئان بود. مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. درحالیکه لوئی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد، کابینه جرات داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لوئی بناپارت کافی السابق گیر آن بود که: یا سزار، یا زندان ۷۱* (*Aut Cesar aut Clichy*).

دومین تقاضای کابینه بمبلغ ۹ میلیون فرانک جهت مخارج لشکرکشی به رُم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی را از طرف دیگر افزایش داد. لوئی بناپارت در روزنامه «(مونیتور)» نامه ای به افسر مخصوص خود نوشت که طی آن دولت پاپ را به ضوابط مشروطه متعهد میساخت. پاپ هم بنوبه خود سخنرانی با «(انگیزه شخصی)» ۷۲* ایراد کرد که طی آن هرگونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه گی عمومی اش، پرده را از کابینه بکناری زد تا خودش را بعنوان نابغه خیرخواهی که در خانه خود

مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت همچون «پروازهای مخفی روح آزادیخواهی»^{۷۳*} ادا و اطوار نشان میداد. تی پر، مخبر کمیسیون پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان. (Allon dons Allon dons) اکثریت با این کلمات بی احترامانه و سرسری پیشنهاد هوگو را بخاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان!، کدام بخت برگشته ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم، آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان! Allon dons Allon dons.

بالاخره جدائی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث درباره بازگرداندن اورلئان ها و بوربون ها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و استفالن در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لگیتیمیستی و بناپارتیستی را در ردیف و یا پائین تر از مدعیان بناپارتیستی که لاقلاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلئون بناپارت باندازه کافی بی شرم بود، تا درخواست برگشت خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخش های پیشنهاد واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار کرد که این التقاط کفرآمیز، مقدس و مطرود، التقاط نژاد پادشاهی و رگ و ریشه های پرولتری، التقاط ستاره های ثابت اجتماع و روشنائی های مرداب را پس بگیرد و بهر یک از پیشنهادات ارزش متناسب با آن را بدهد. درخواست مراجعت خانواده سلطنتی قویاً رد شد و بریر Berreyer، دمستون Demosthens^{۷۴*} لگیتیمیست ها جای هیچگونه تردیدی را درباره محتوای این اعتراضش باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت بدرجه مردم عادی، اینست آنچه که مورد نظر بود! میخواستند هاله نورانی شان را برابیند، هاله نورانی آخرین مایه عظمت، یعنی عظمت مهاجرت را. بریر فریاد زد، اگر تبار عالی شان را فراموش کرده، به اینجا بیایند و بعنوان فرد عادی زندگی کنند، مردم عادی درباره مدعیان سلطنت چه فکر خواهند کرد. بهتر از این نمیتوانست به لویی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، بلکه اگر سلطنت طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر صندلی ریاست جمهوری احتیاج دارند، فقط بدین جهت است که مدعیان واقعی تاج و تخت میباید توسط دوری مهاجرت از نگاههای عوام الناس مستور بمانند.

در اول نوامبر لویی بناپارت توسط پیامی شدیدالحن به مجلس مقننه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را بااطلاع میرساند. کابینه بارو - فالو، کابینه ائتلاف سلطنت طلبان بود و کابینه هات پل d' Hautpol کابینه بناپارت بود، ارگان رئیس جمهور در

برابر مجلس مقننه، کابینه پیشکاران بود.

بنایارت دیگر مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علائق را بگرد او جمع آورده بود، مبارزه با آنارشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بنایارت بیافزاید و اگر ناپلئون دیگر محبوب نمیبود، حزب نظم هم دیگر محبوب نبود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها را از طریق رقابتشان با یکدیگر و هم چنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسائی مدعی بیطرف سلطنت یعنی خودش. م✽ مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ گذاری میشود، مرحله ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. اینجا فقط بازی منظم نهادهای مشروطه، که گیزو را به تحسین وامیداشت، منازعه قوای مقننه و مجریه شروع نشد. بنایارت در برابر تمنیات تجدید سلطنت اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها، از عنوان قدرت واقعی اش دفاع میکند، یعنی از جمهوری، لگیتیمیست ها در برابر اورلئانیست ها و اورلئانیست ها در برابر لگیتیمیست ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در چننه داشتند، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و قدرت طلبی رقبایشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مقید میشود، یعنی جمهوری را!

همانگونه که کانت جمهوری را بمتابه تنها شکل عقلانی دولت به اصلی از عقل عملی تبدیل مینماید، که تحقق اش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت طلبان به سلطنت مینگرند.

بدین ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایده ئولوژیک از دست جمهوری خواهان بورژوا در آمده بود، در دست سلطنت طلبان مؤتلف به شکل با محتوی و زنده ای تبدیل شد. و تی یر حقیقی تر از آنکه بداند سخن گفت، آنزمان که میگفت: «ما سلطنت طلبان تکیه گاههای حقیقی جمهوری مشروطه ایم».

سقوط کابینه ائتلافی و سر کار آمدن پیشکاران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد Fould بود. فولد بعنوان وزیر مالی یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیتور اعلام کرد. این تجدید حیات الزاماً مابقی تجدید حیات ها را که آنها نیز حلقه های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند تکمیل کرد.

لویی فیلیپ هیچگاه جرات نکرده بود یک گرگ بورس را بسمت وزیر مالیه بگمارد. اگر چه سلطنت وی لقب سلطه بورژوازی بزرگ بود ولی در وزارتخانه هایش میبایست منافع ممتاز از نظر ایدئولوژیک دارای اسامی غیرذینفع باشند. جمهوری بورژوازی آنچه را که سلطنت های مختلف خواه

لگیتیمیست ها و خواه اورلئانیست ها در پشت پرده مخفی میکردند در همه جا رو کرد، آنچه آنها لاهوتی میکردند این ناسوتی کرد و بجای اسامی مقدس اسماء خاص منافع طبقاتی حاکم را نهاد.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه از همان نخستین روز استقرارش اشرافیت مالی را ساقط نکرد، بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری بدان اعطاء میکرد، در حکم سرنوشتی بود که بدان تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد. با سر کار آمدن فولد ابتکار حکومتی مجدداً بدست اشرافیت مالی افتاد. سؤال خواهد شد که بورژوازی مؤتلف چگونه میتواند سلطه مالی را که در زمان لوئی فیلیپ متکی برکنار نهادن و تابع کردن بقیه فراکسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید. پاسخ خیلی ساده است.

بدواً خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم ائتلاف سلطنت طلبان را تشکیل میدهد که قدرت دولتی مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب نظران اورلئانیست متحدین و شریک جرمهای سابق اریستوکراسی مالی نبودند؟ آیا اریستوکراسی مالی، گروه ضربت اورلئانیسم را تشکیل نمیداد. و آنچه مربوط به لگیتیمیست ها میشود، آنها در زمان لوئی فیلیپ نیز عملاً در کلیه مجالس عیش و عشرت سوداگران بورس، معدن و راه آهن شرکت داشتند. اصولاً رابطه زمینداران بزرگ با مالیه یک امر معمولی است. نمونه: انگلستان. نمونه: اطریش.

در کشوری مثل فرانسه، جائیکه میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسبی پائین است، جائیکه اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگریست و بورس، بازار اصلی سرمایه گذاری میباشد (سرمایه ای که میخواهد به شیوه غیرتولیدی ارزش افزائی کند) در یک چنین کشوری میبایست توده کثیری از مردم، از کلیه طبقات بورژوائی و نیمه بورژوائی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه شریک باشد. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون نمی یابند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکنند.

اینکه ثروت دولتی بچنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته بچیست؟ وابسته به مقروض شدن دائماً فزاینده دولت. مقروض شدن دولت وابسته بچیست؟ وابسته به بیشتر بودن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی الامکان کمتر حکومت کند، حتی الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوائی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظمی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی اش از طریق دولت، که حضور همه جانبه اش بعنوان دستگاههای دولتی باید بهمان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرائط زیست طبقه اش تهدید میشد، غیرممکن بود. آخر نمیتوان بهمان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار

میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد. یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرض ها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود آورد، آنهم از اینطریق که مالیاتیهای فوق العاده ای به ثروتمندترین طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی سازد؟ **Pas si bete** – او آنقدر هم احمق نیست –.

پس بدون دگرگونی کامل دولت فرانسه، بودجه دولتی فرانسه نمیتواند دگرگون شود. با چنین بودجه دولتی، ضرورتاً بدهکاری دولتی همراه است و با بدهکاری دولتی ضرورتاً سلطه قروض دولتی، سلطه طلبکاران دولت، بانکداران و کارخانه داران. ما نه از کارخانه داران متوسط و کوچک، بلکه از منافع سلاطین کارخانه که در زمان لوئی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون دیناستیک ^{۱۱} اپوزیسیون طرفدار اولتان ها ^{۱۲} را تشکیل میدادند، سخن میگوئیم. منافع آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید میباشد، یعنی در کاهش مالیاتیهای که وارد – مخارج – تولید میگردد: یعنی در کاهش قروض دولتی که بهره آن وارد مالیاتها میگردد، یعنی در سرنگونی اشرافیت مالی.

در انگلستان – و بزرگترین کارخانه داران فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوائی بیش نیستند – ما واقعاً کارخانه دارانی را مانند **Bright** و **Cobdon** در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی میبینیم. چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه، صنعت به گمرکات استحقاقی و به انحصارات ملی، در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروائی نمیکند. ازاینرو کارخانه داران فرانسوی نیز بر بورژوازی فرانسه فرمان نمیراند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراقسیونهای دیگر بورژوازی بکرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال در کسب منافع خود افراط کنند، آنها مجبوراند که بدنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منفعی قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند و فوریه آنها را به بازی گرفت. چه کسی بیش از همه بوسیله کارگران تهدید میشود جز کارفرما، کاپیتالیست کارخانه دار. ازاینرو در فرانسه کارخانه دار الزاماً متعصب ترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود آنها بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با از میان برداشتن تمام این سود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد.

در فرانسه خرده بورژوا عملی میکند که معمولاً باید بورژوازی صنعتی بکند، کارگر عملی میکند که معمولاً باید وظیفه خرده بورژوازی باشد ولی وظیفه کارگر را چه کسی عملی خواهد کرد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد، این وظیفه در فرانسه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون دیوارهای ملی حل نخواهد شد، جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه بیک جنگ جهانی تبدیل خواهد گشت که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی

شدن این وظیفه، تازه در لحظه ای شروع خواهد شد که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی در رأس خلقی سوق داده شود که بر بازار جهانی فرمانروائی میکند، یعنی بر رأس انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه نفس نخواهد بود. نسل کنونی به یهودیهائی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نباید تنها جهانی جدید را فتح کند، او باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز کند که شایسته جهان جدید هستند. برمیگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: توجیه سیستم مالی سابق، تثبیت مالیات شراب و پس گرفتن طرح مالیات بردرآمد پاسی Passy ۷۵*. پاسی هم انقلابی نبود، وی وزیر قدیمی لوئی فیلیپ بود که به خشکه مقدس های Forece du Faures تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین Teste ۷۶* بزبلاگردان سلطنت ژوئیه بود. پاسی نیز سیستم مالیاتی قدیمی را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لدر و روئین ورشکستگی دولتی و به مجلس مقننه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس اندازهایی را داد که سرش بعدها وقتی آشکار شد که مثلاً مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده بازیهای در دسته بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه اش به گرفتن قرضه های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراکسیونهای بخیل بورژوازی دیگر مثل زمان لوئی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده جوئی نمیکرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی ها، پنهان کردن کسر بودجه. بتدریج کلاهبرداریهای بورسی قدیمی بی پرده تر عیان شد. نمونه: قانون راه آهن اویون، نوسانات اسرارآمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالاخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به ۲۴ فوریه برسند* در این روز در سال ۱۸۴۸ سلطنت لوئی فیلیپ ساقط شد. م* مجلس موسسان در یک حالت خصمانه علیه وارث اش مالیات شراب را برای سال آقای ۱۸۵۰* منظور لوئی بناپارت است. م* ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاریهای جدید قابل پرداخت نبودند، ناقص العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از تعطیل موقت مجلس مقننه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد، فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتيستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت بسمت ریاست جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر نمود.

مبلغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونت آلآمبرت Montalambert ۷۷*
 رئیس یسوعیان بود. استدلال او بصورت دندان شکنی ساده بود: مالیات پستان مادرست که دولت
 از آن شیر مینوشد. دولت یعنی ابزار سرکوب، ابزار سلطه، یعنی ارتش، یعنی پلیس، یعنی
 کارمندان، قضات، وزراء، یعنی کشیش ها. حمله به مالیات یعنی حمله آنارشیست ها به
 استحکامات نظم که تولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی را در برابر حملات و اندال های پرولتری
 حفظ میکنند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار خدای مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و
 مالیات شراب بلاتردید نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات
 سنتی، یک مالیات شاه دوستانه، یک مالیات قابل احترام، زنده باد مالیات اشربه سه بار زنده باد
 و یکبار دیگر هم زنده باد.

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند، بشکل مأمور مالیات تنظیم میکند. از لحظه ای که
 مونت آلآمبرت مالیات را بمقام خدائی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را باغوش
 شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم او را از کف داد، یسوعی ها او را از کف دادند و
 بناپارت هم. بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی آبرو کرد. در دهم
 دسامبر ۱۸۴۸ لئوی بناپارت بر اساس انتخابات عمومی بریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد. م
 «برادرزاده عمویش» اولین آدم خانواده اش نبود که چوب مالیات شراب را میخورد، مالیاتی که
 بقول مونت آلآمبرت، هوای انقلاب را بو میکشید. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن
 اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانهای جنوب فرانسه نسبت به وی
 بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لئوی چهاردهم بیش از
 هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته های Boisguillebert و Vaubon) بوسیله
 انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجدداً در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت.
 زمانیکه تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آن نه فقط قزاقها، بلکه وعده و
 وعیدهای الغای مالیات شراب نیز میتاختند. البته اشراف را نیازی بدین نبود که به عهد خود با
 مردمی وفا کند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغاء مالیات
 شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که میگویند. و بگویند آنچه میکنند.
 در سال ۱۸۴۸ مثل وعده های دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، مجلس مؤسسان
 بالاخره که هیچ وعده ای نمیداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول
 ژانویه ۱۸۵۰ لغو شود. و درست ده روز قبل از اول ژانویه ۱۸۵۰ مقننه آنرا دوباره برقرار کرد،
 بدینسان که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند، ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب میکردند،
 میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی
 فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف منشانه است، چون

درصد مالیاتی برای معمولی ترین و اعلی ترین شراب ها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، بهمان میزانی که دارائی مصرف کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیماً به مسمومیت طبقات زحمتکش بعنوان جایزه ساختن شرابه‌های تقلبی و مصنوعی تحریک میکند. مصرف شراب را پائین می‌آورد و باین وسیله جلوی شهرهائی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه میگیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را بیک کشور بیگانه مجهز به گمرکات استحفاظی میکند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنان تجار کوچک و دکه های شراب فروشی نیز که درآمدها مستقیماً وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل میدهند. بالاخره مالیات شراب با کاهش مصرف، جلوی بازار فروش تولید شراب را میگیرد. درحالیکه کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب میکند، دهقانان مؤکار را ناتوان از فروش آن میسازد. تقریباً دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه بساختن شراب مشغول اند. ازاینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصاً تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک نمود. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمیدیدند. دهقانها منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانیکه یک دولت قصد فریب دهقانها را دارد، وعده الغاء مالیات شراب را میدهد ولی بمحض آنکه دهقانان فریب خوردند، مالیات شراب را تثبیت یا دوباره برقرار میسازد. دهقان از روی مالیات شراب تشخیص میدهد که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لویی بناپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود. او یک اختراع دهقانی بود و آنها علیه مالیات شراب با عریضه هائی که به میلیونها امضاء رسیده بود، رأی هائی را که یکسال قبل از آن به «برادرزاده عمویش» داده بودند، پس گرفتند.

مردم روستائی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمده از زمینداران باصطلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فئودالی رهایی یافته بود، بهائی برای زمین پرداخته بود. ولی نسل های بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عُشریه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سوئی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همین طور هم بهای قطعه زمینها گرانتر گشت، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمین ها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما بهمان نسبتی که بهائی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آنرا مستقیماً میخرید یا اینکه وارثین مشترک آنرا بعنوان سرمایه به حسابش میگذاشتند، بهمان نسبت هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاماً بیشتر میشد. عنوان بده کاری که بر زمین تعلق میگیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمینهای قرون وسطی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر در رژیم

خرده زمینی زمین برای صاحبش وسیله تولید است. حال بهمان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصل خیزی اش کم میشود. استفاده از ماشین آلات در روی زمین، تقسیم کار، وسائل حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشوند، درحالیکه مخارج بيمورد کشت کاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید ﴿منظور مارکس پراکندگی قطعات زمین است. م﴾ افزایش مییابد. این همه به این مربوط نیست که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش رود خرده زمین با همه تعلقات فلاکت بارش بیش از پیش به تنها سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالاخره درآمد خالص بهمان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملک اش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی معهدا قادر نیست از قبل آن زندگی خود را تأمین کند.

بهمان اندازه ای که جمعیت و با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، بهمان اندازه هم زمین بمتابسه وسیله تولید، گران میشود و حاصلخیزی اش کاهش مییابد و زراعت مضمحل و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود بنوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجای میگذارد، هر نسل جدید تحت شرائط نامناسبتر و صعب تری آغاز میکند، وثیقه گذاری، وثیقه گذاری را با خود میآورد و وقتی برای دهقان مقدور نباشد که در خرده زمینش وثیقه ای برای قرضهای جدید عرضه کند، یعنی خرده زمینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیماً به چنگ رباخوار میافتد و بهره ربائی نیز بطور قابل ملاحظه ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد تحت عنوان ربح مساعده هائی که بدون نهادن وثیقه ای نزد رباخواران از آنها دریافت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل درآمد خالص اش بلکه بخشی از کارمزدش را نیز به سرمایه داران واگذار میکرد، آنچنانکه به مرتبه اجاره داران ایرلندی سقوط کرد _ و همه اش باین بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله بار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاهی تسریع شد، تا حدی مستقیماً در اثر خود فرمالیته هائی که با آن قانون گذاری فرانسه مالکیت زمین را احاطه میکند، تا حدی در اثر منازعات بیشمار خرده زمینهای که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه جوئی دهقانها که لذتشان از مالکیت در به کرسی نشاندن متعصبانه مالکیت انگاشته، یعنی حق مالکیت محدود میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۵۲۳۷۱۷۸۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۳۵۵۲۰۰۰۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی زحمت کشان نیز منظور

شده است کم میشود، ۱۶۸۵۱۷۸۰۰۰ فرانک تولید خالص باقی میماند که از آن ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مهر، هزینه های رهن گذاری و غیره باز کم میگردد. بخش سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون میباشد باقی میماند که اگر آنرا به تعداد جمعیت تقسیم کنیم حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیماند. در این محاسبه البته نه رباخواری که بدون وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامیکه جمهوری بارهای جدیدی بدوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استعمار آنها با استعمار پرولتاریا در شکل است. استشارگر یکی است: سرمایه. سرمایه داران جداگانه، دهقانان جداگانه را بوسیله رهن و رباخواری استعمار میکنند، طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استعمار میکند. عنوان مالکیت دهقانها طلسمی است که سرمایه تابحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان را سربلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه داری و پرولتاریائی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلو گیرد. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استشارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دموکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو برحسب رأیی که دهقان در صندوق انتخابات میاندازد، بالا و پائین میرود. سخن سوسیالیست ها در هجونامه ها، در سالنامه ها، و در انواع و اقسام اعلامیه ها اینست: خود دهقان میتواند سرنوشت اش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهمتر شد. این حزب که بنوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق گوئی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیست ها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهرت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهمتر از همه چیز تجربیاتی که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگیهایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابات، لکوموتیو تاریخ اند.

تغییر حال تدریجی دهقانان در علائم مختلف بروز کرد. این تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژوئیه در انتخاب یک موتنارد **Montagnard ۷۸*** بجای صدر سابق **Chambre ۷۹*** "Introuvable" بوسیله استان گیرونه **Gidonde** نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخاب یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لگیتیمیست ها در استان دوگارد **Du Gard ۸۰*** مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لگیتیمیست ها، صحنه وحشتناکترین جنایات علیه جمهوری خواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند. این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی

پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلااستثناء علیه استانها و دهقانان متوجه است. و این بارزترین دلیل مترقی بودن هر دوی آنهاست.

بخشنامه Haut Poul ۸۱* که مطابق با آن ژندارم به مَفْتَش استانداران، معاون استانداران و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوهای دور افتاده ترین خانه های روستائی سازمان داده میشد، قانون ضد معلمین مدارس که مطابق با آن صاحبنظران، سخنگویان، مریبان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند، لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکلس خلع در روی سر آنها بگردش درمیآمد و آنها یعنی صدرهای همبائی های دهقانی هر لحظه میتوانستند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند، فرمانی که ۱۷ لشکر نظامی فرانسه را به چهار پاشالیکز Paschaliks ۸۲* تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحمیل نمود، قوانین آموزشی که مطابق با آن حزب نظم بی شعوری و تحمیق اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمثابه شرط حیات خود اعلام کرده بود، اینهمه قوانین و مقررات چه مفهومی داشتند؟ آنها به مفهوم تشبثات مذبحخانه ای برای به چنگ آوردن دوباره استانها و دهقانهای استانها بنفع حزب نظم بودند. اینها بعنوان ابزار سرکوب، ابزار مفلوکی بودند که خود هدفشان را ضایع میکردند. مقررات عمده ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین آمیز عریضه های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تندر مانند این قوانین از مقر مرکزی، یکباره باهم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگانی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت، انقلاب را به هر ده تزیق نمود و آن را محلی و دهقانی کرد.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بناپارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سولوک Soluque ۸۳* بلافاصله پس از پیام شدیدالحن اش مراتب بندگی خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه Carlier این کاریکاتور پلید و پست فوشه Fouche ۸۴*، (همانطور که لوئی بناپارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) به مجلس مقننه اطمینان نداد.

قوانین آموزشی، بما اتحاد کاتولیک های جوان و ولتریست های ۸۵* قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتوانست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطنت طلبی یسوعیت و سلطنت ژوئییه آزاداندیش نما باشد. آیا اسلحه هائی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمیبایست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود. هیچ چیز دکانداران پارسی را

بیش از این نمایش پرغمزه یسوعیت برنیانگیخت حتی رد مصالحه دوستانه | Concordats à amiatle ۸۶*.

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بنیاد بنیاد ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی نبود که بنیاد پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بنیاد بنیاد، معلولین تازه به منصب رسیده دوران سلطنت را نزد خود احضار کرده و ماندن آنها را در این مناصب مشروط به تبلیغات ضد مشروطه برفع انتخاب مجدد خود بسمت ریاست جمهوری نمود، که کارلیه **Carrier ۸۷*** مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لگیتیم ایست ها جشن گرفت، که بنیاد یک روزنامه شخصی بنام **"La Na Polen"** تأسیس کرد که آرزوهای نهائی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقننه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسنداش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کابینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرقت ادبی از **Mysteres** اوژن سو **۸۸***، یعنی با تأسیس یک بانک وام شرافتی و بالاخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژوئیه به الجزیره بوسیله هیئت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقننه را در مجموع بدنام سازد، درحالیکه خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. تی پر **Thier** حملات تهدیدآمیزی در ارتباط با **Coups d'etat** و **Coupa de tete ۸۹*** (کودتا و حذف بی محاسبه) بر زبان آورد و مجلس مقننه با حذف هر لایحه ای که ناپلئون بنام خودش مطرح میکرد از او انتقام میگرفت، هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سوء ظن پرسروصدائی مورد بازجوئی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند که با ازدیاد قدرت اجرائی به قدرت شخصی بنیاد سود برساند خلاصه مقننه با توطئه تحقیر انتقام میگرفت.

حزب لگیتیمیست بنوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه مناصب بوسیله اورلئانیست های با کفایت تر و همچنین رشد تمرکز بود، درحالیکه او در پرنسیب نجات خود را در عدم تمرکز میجست. و واقعاً چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نرخ ثابت اسکناس های بانکی طلا و نقره فرانسه را در بانک پاریس متمرکز ساخت و باین ترتیب خزانة جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلئانیست ها بالاخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال زادگی دورگه بودنش را بر خس میکشند و در زناشویی مصلحتی اش با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دائماً بدرفتاری و بی اعتنائی میشود.

بتدریج دیدیم که دهقانها، خرده بورژواها و اقشار متوسط بطور کلی، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به تناقض آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری

دموکراتیک بمثابه ارگانهای حرکت دهنده آن، تجمع بگرد پرولتاریا بمثابه نیروی انقلابی تعیین کننده – اینها هستند خصائص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دموکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده اند از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظامی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوائی تا تروریسم انقلابی، قطب های مختلف حزب «آنارشی» از هم فاصله دارند.

الغاء گمرکات استحقاقی، یعنی سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی یعنی سوسیالیسم، چون انحصارات فراکسیون مالی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج یعنی سوسیالیسم چون انحصارات فراکسیون سوم حزب نظم یعنی زمینداری بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانان آزاد، یعنی مترقی ترین حزب بورژوائی انگلستان نیز در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر یعنی سوسیالیسم، چون چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ها را مورد حمله قرار میدهد. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمن ها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها کل انحصارات حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد.

روند انقلاب بسرعتی شرائط را آماده کرده بود که اصلاح طلبان همه گرایشها و کوچک ترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند بگرد پرچم افراطی ترین حزب سرنگون کننده یعنی بگرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

با وجود تنوع سوسیالیسم بخش های مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرائط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی شان که منتج از این شرائط اقتصادی متنوع بود، در یک نکته با هم توافق داشتند – و آن اینکه – خود را بمثابه وسيله رهائی پرولتاریا و رهائی آنرا بمثابه هدف خود اعلام کنند. این فریب کاری آگاهانه کسی و خودفریبی کسانی است که جهان برحسب نیازهایشان دگرگون شده را بمثابه بهترین جهان برای همه، بمثابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمثابه رفع همه تصادمات انقلابی جلوه میدهند.

پشت جمله پردازیهای کم و بیش یکنواخت کلی سوسیالیستهای حزب «آنارشی» سوسیالیسم «ناسیونال»، «پرسه» و «سیکل» که با پیگیری کمتر یا بیشتر خواستار رهائی صنعت و مراوده از قید و بندهای تاکنونی آنست، نهفته است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلطان های آنها در حزب نظم، منافع مذکور را تا جائیکه با انحصارات خصوصی شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. از این سوسیالیسم بورژوائی که البته مانند هر یک از اشکال انحرافی سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را جمع میکند، سوسیالیسم حقیقی یعنی سوسیالیسم خرده بورژوائی، سوسیالیسم Parexcellence – به معنی واقعی کلمه – جدا میشود.

سرمایه بطور عمده به عنوان طلبکار این طبقه را تعقیب میکند، این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه او را بوسیله تمرکز ازپا میاندازد، او طالب مالیاتهای تصاعدی، تحدید ارث و میراث، واگذاری فعالیت‌های عمده بدولت و وضع مقررات دیگر میشود که همگی رشد سرمایه را قهراً متوقف می سازند. از آنجا که او انجام مسالمت آمیز سوسیالیسم اش را خواب میبیند - در مجموع چیزی در حدود المثنی یک انقلاب فوریه ﴿سقوط سلطنت لئوی فیلیپ. م﴾ چند روزه - در نظرش پروسه تاریخی آینده البته بمثابة کاربرد سیستم هائی جلوه گر میشود که اندیشمندان جامعه خواه در کار دستجمعی، خواه بعنوان کاشف فردی در عالم تخیل ساخته یا میسازند. باینترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستم های سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزمی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که او هنوز به حرکت قائم به ذات مستقل تاریخی خود نرسیده بود.

در اثنائیکه اوتویی، سوسیالیسم جزمی، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از لحظات خود میکند، بجای تولید دستجمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه انقلابی را با همه ضرورت‌هایش از طریق تردستی های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در اثنائیکه این سوسیالیسم جزمی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آنرا میگیرد و میخواهد ایده آل خود را به واقعیت تحمیل کند، در اثنائیکه این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده می شود، پرولتاریا هرچه بیشتر بگرد سوسیالیسم انقلابی، بگرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است مجتمع میشود. این سوسیالیسم، اعلام تداوم انقلاب است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه گذار ضروری جهت الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، جهت الغاء همه مناسبات تولیدی است که این اختلافات بر آنها مبتنی هستند، جهت الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، جهت دگرگونی کلیه ایده هائی است که منبث از این روابط اجتماعی میباشد.

مکان این بررسی بیش از این اجازه پرداختن باین موضوع را نمیدهد.

ما دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتاً در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب «آنارشی» پرولتاریا. در اثنائیکه طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در اثنائیکه استانها دائماً متزلزل تر میشدند و خود مجلس مقننه در برابر توقعات سلوک های فرانسوی خشمناکتر میگشت، تاریخ انتخابات برای موتنارد‌های تبعیدی ۱۳ ژوئن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیک میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت روزانه باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنجار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتواندست اجازه دهد که در پاریس و استانها حکومت نظامی برقرار شود و باینترتیب انتخابات تحت کنترل

درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آنارشیست جلوه کنند باید به دولتی که بر آنارشی پیروز شده بود آوانس هائی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوائل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درخت های آزادی، که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درخت های آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشیانه بناپارت را برای خلاص شدن با سؤ ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل های جاوید از ستون های یادبود ژوئیه نیز موفقیت آمیزتر نبود. اینکار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را بدان یک رأی عدم اعتماد کم و بیش ناآشکار علیه هیئت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جراید دولتی به الغاء قانون انتخابات عمومی و به هجوم قزاق ها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم (d' Haut Poul) از چپی ها برای بخیابان ریختن در وسط دوره مقننه و همچنین اظهاریه اش دائر براینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست نیز فائده ای نکرد. Haut Poul جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره گیرد و بالاخره پیش بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه نیز قلابی ازکار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنائی مردم روبرو شد.

پرولتاریا نگذاشت به شورش تحریک اش کنند، چون ب فکر انجام یک انقلاب بود. بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضائی عمومی را علیه شرائط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزاد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: de Flotte Videj و de flotte Oarnot یکی از تبعیدیان ژوئن بود که بناپارت او را بخاطر وجیه المله شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سؤ قصد ۱۵ مه شرکت داشت. پس از سقوط لوئی فیلیپ مجلس ملی تشکیل شد. پرولتاریا برای حفظ دستاوردهای انقلاب روز ۱۵ مه بتالار مجلس حمله کرد و دولت انقلابی را تشکیل داد. ولی بزودی گاردملی و واحدهای ارتشی سر رسیده و شرکت کنندگان در این تظاهرات (بلانکی و یارانش) را دستگیر و تبعید کرد. م Vidal، بعنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش «درباره توزیع ثروت» مشهور شده بود، وی منشی سابق لوئی بلان در کمیسیون لوکزمبورک بود. کارنوت Carnot پسر نماینده کونوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرائی بود و بوسیله لایحه دموکراتیک اش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی ها بود. این سه نامزاد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورش ژوئن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده خرده بورژوازی سوسیالیست و بالاخره سومی نماینده حزب بورژوای جمهوریخواه که دستورالعمل های دموکراتیک اش در برابر حزب نظم محتوی سوسیالیستی کسب کرده بود و

محتوی واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی اینبار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خود ارتش هم بنفع قیام کنندگان ژوئن و علیه وزیر جنگ خودش La Hitte رأی داد. حزب نظم گوئی از صدای تندر به تکان آمده بود. انتخابات استانها نیز تسلی اش نداد، آنجا نیز طرفداران مونتانی اکثریت آراء را به دست آوردند.

انقلاب ۱۰ مارس بمنزله پس گرفتن ژوئن ۱۸۴۸ بود. قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی باز گشتند، اما با پشتی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان بر لب این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بود: مونتانی ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی های جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. ناپلئون با وزیرش لاهیت La Hitte ۹۰* رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ پارلمانتاریسم خود فقط یک نمونه نظیر می شناسد: رفوزگی d. Haussez وزیر چارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالاخره اعلام کان لم یکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. پشت ورقه های رأی سنگ پاره های خیابان قرار دارند. یکی از مترقی ترین اعضاء حزب نظم بنام Ségur d' Aguessou فریاد کرد «رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ».

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراکسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بنیاد متحده شدند، آنها دوباره ناجی نظم اند و بنیاد آرم بی طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت طلب هستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوائی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است، تنها بخاطر ناامیدی از اینست که رئیس جمهور بماند.

انتخاب de Flotte شورشی ژوئن را بنیاد بفرمان حزب نظم با انتصاب باروشه Baroches دادستان بلانکی، بابس Babes، لدر وولین و گوینارد Guinard بسمت وزارت داخله پاسخ داد. مقننه انتخاب کارنوت Carnot را با تصویب قوانین آموزشی جواب گفت و انتخاب ویدال Vidal را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با دادفریاد کردن در جرایدش میخواهد ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد میزند «شمشیر مقدس است»، «مدافعین نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض زنند»، آن یکی فریاد میزند «میان سوسیالیسم و اجتماعیت، دوئلی برسر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی ناپذیر و بی امان»، کلاغ نظم سومی غارغار میکند «در این دوئل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد». باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب،

باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷۰۰۰ رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود. شب بارتلمی سوسیالیست ها! و حزب نظم لحظه ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه «دکانداران پاریس» قلمفرسائی میکنند. شورشی ژوئن پاریس توسط دکانداران پاریس انتخاب میشود. این، یعنی یک ژوئن ۱۸۴۸ دوم، غیرممکن است این، یعنی نفوذ اخلاقی سرمایه درهم شکسته است، این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند، این، یعنی مالیات بزرگ از کف رفته است. زیرا اجاره داران یعنی مالکیت کوچک، نجات خود را در اردوگاه لایتملکین جستجو میکند.

البته حزب نظم دوباره به مبتذلات همیشگی اش دست میزند. فریاد برمیآورد: «سرکوب را بیشتر کنید، سرکوب را ده برابر کنید» ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده است، درحالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید قلع و قمع شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را میزند: «پنجه آهنین یک قانونیت خفه کننده باید شکسته شود، جمهوری مشروطه غیرممکن است. ما باید با سلاحهای حقیقی مان مبارزه کنیم، ما از فوریه ۱۸۴۸ علیه انقلاب با سلاحهای خودش و در قلمرو خودش مبارزه کرده ایم. ما نهادهای آنها پذیرفتیم. مشروطه برج و بارویی است که تنها محاصره کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره شدگان را! ما، درحالیکه خود را در شکم اسب تروا یا قاچاقی وارد ایون مقدس کرده ایم، برخلاف اسلافمان گرکس Grecs ۹۱* شهر متخاصم را فتح نکرده ایم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده ایم.» بنیاد مشروطه، انتخابات عمومی است. نابود ساختن انتخابات عمومی، اینست آن آخرین حرف حزب نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۸، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون به بورژوازی حق میداد. ولی همین حق رأی عمومی روز ۱۳ مه ۱۸۴۹ حق را از خودش هم سلب کرد. سلطه بورژوازی بمثابه ماحصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمثابه تبیین اراده تام الاختیار مردم، اینست محتوای مشروطه بورژوائی. ولی از لحظه ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده تام الاختیار دیگر سلطه بورژوازی نیست، آیا مشروطه باز هم مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند. آیا حق رأی عمومی درحالیکه قدرت دولتی موجود را دائماً از میان برداشته و آنها دوباره از درون خود خلق میکند، هرگونه ثباتی را از میان برنمیدارد، آیا در هر لحظه کلیه قدرتهای موجود را مورد سؤال قرار نمیدهد، آیا آتوریتته را معدوم نمیکند؟ آیا این خطر را ندارد که هرج و مرج را بمقام آتوریتته برساند؟ در این موارد چه کسی میتواند پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخود راه دهد؟

درحالیکه بورژوازی حق رأی عمومی که خود را تابحال بدان ملبس کرده بود و از آن قدرت تامه خود را اخذ میکرد، دور میافکند، بی پروا اقرار میکند که: «دیکتاتوری ما تابحال بوسیله اراده

مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد». نتیجتاً تکیه گاه خود را دیگر نه در فرانسه بلکه در خارج، در سرزمینهای بیگانه و در لشکرکشی های آنان میجوید. هدف بورژوازی از لشکرکشی (بیگانگان به فرانسه)، علم کردن کوبلنس ۹۲* جدیدی است که مقر آن در خود فرانسه برپا شده باشد. و با این هم احساسات ملی را علیه خود بیدار خواهد کرد. بورژوازی با حمله به انتخابات عمومی به انقلاب جدید یک محمل عمومی میدهد و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل جزئی فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصفه ظهور می رساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند، به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب آتی و عوامل عمل خودشان بفریبند. هر انقلابی را به یک محمل پر زرق و برق نیاز است، محمل پر زرق و برق انقلاب تازه، حق رأی عمومی میباشد.

ولی فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی درحالیکه از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کامل ترین شکل سلطه طبقاتیشان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب تر، تکامل نیافته تر، و ضعیف تر سلطنت پناه میبرند، دیگر ورقه محکومیتشان را امضاء کرده اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن مجدد نیروی جوانیش اسباب بازیهای دوران کودکیش را بیرون میآورد و اعضاء فرسوده اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری آنها فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود. شعار ۱۰ مارس اینست: *Après moi de luge, nach mir die sündflut* *۹۳.

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

(بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شده «نویه راینیشه تسایتونگ» (Neue Rheinische Zeitung)، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد. پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیریهای سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدائی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت. سپس در مورد فرانسه بطور مشخص گفته میشود که:)

همین علائم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود. صنایع پاریس کاملاً مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه راون (Raun) و مولهاوزن (Müllhausen) نیز تا حدی روبراه است. اگر چه در اینجا نیز مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد. انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفورم همه جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیک تقویت شده و صدور کالاهای

فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافت. افزایش سرمایه ها در فرانسه بیک سری سفته بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلائی کالیفرنیا بود. شرکت‌های بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی مآبشان مستقیماً کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مورد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبرداری محض میانجامد که خاص فرانسوی ها و چینی ها است. یکی از این شرکتها حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود، گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک. مضافاً اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ - نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت. همین طور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کرد.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ میباشد. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس به انضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت برویهم بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (£۱۴۹۲۰۰۰۰) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناس های در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (£۱۹۲۸۰۰۰۰) بود. یعنی افزایشی بمیزان £۴۳۶۰۰۰۰ و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (£۱۹۸۴۰۰۰۰) میشد یعنی افزایشی بمیزان ۵ میلیون پاوند نشان میداد. معهداً از ارزش اسکناس ها چیزی کاسته نشد، برعکس گردش بیشتر شده اسکناس ها مقارن با انباشت دائم التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنانکه در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریباً به ۱۴ میلیون رسید، مبلغی که در فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال را ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پاوند ترقی دهد بروشنی ثابت میکند که ادعای ما در یکی از دفترهای سابق چقدر صحیح بود که اریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب ذیل درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۴۷ بانک وکالت یافت از ۲۰۰ فرانک به بالا اسکناس منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آنزمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتماً طلا بدهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را با بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ نشر اسکناس آنها را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۳۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالاخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله پذیری اسکناس را در برابر طلا مجدداً برقرار ساخت. این فاکت ها، یعنی گردش دائم التزاید پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه های بانک آقای پرودون را به این نتیجه گیری رسانید که بانک دیگر حالا باید

جلد مار سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پرودونی استحالہ یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۱۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد، او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال مانس بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بی سابقه است در تاریخ جامعه بورژوائی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوائی بی نهایت عادی که حالا فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتد. می بینیم که تئورسین های گویا انقلابی که پس از حکومت موقت در پاریس سخن گویان اصلی اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق سرمایه و بازرگانی که فرانسه در این لحظه از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمت های غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده است و موقعیت دهقان مفروضی که شیره جانس را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوشش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولاً قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره $\text{منظور قاره اروپا بدون انگلستان است. م}$ دوره بحرانی نیز مانند دوره رونق اقتصادی پس از انگلستان فرا میرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان است. انگلستان خالق عالم بورژوائی است. در قاره مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوائی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره است، طوریکه کمیت صادرات قاره به این کشورها همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار میباشد. پس بنابراین اگر بحرانی نخست در قاره انقلاب را بوجود میآورند، اساس آنها همیشه در انگلستان پایه ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوازی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسد زیرا در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجاهاست. از سوی دیگر درجه ای که انقلابات قاره ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر میگذارند در عین حال میزان الحراه ایست که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعاً مناسبات زیست بورژوائی را زیر سؤال کشیده اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهربندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با وجود این رونق اقتصادی عمومی که در آن نیروهای مولد جامعه بورژوائی به این حد وفور تکامل مییابند، آن تکاملی که در درون روابط بورژوائی میسر است، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دوران هائی شدنی است که این دو عامل، نیروهای مولده مدرن و اشکال تولیدی بورژوائی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراکسیونهای حزب نظم قاره ای بدان سرگرم اند و با آن آبروی یکدیگر را

متقابلاً میبرند، بهیچ وجه نمیتوانند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوها از آنرو امکان دارند که اساس مناسبات در این لحظه اینچنین مستحکم – چیزی که ارتجاع نمیداند – این چنین بورژوائی است. این امر کلیه تشبثات ارتجاعی را که بازدارنده تکامل بورژوائی هستند و همچنین تمامی اعتراضات اخلاقی و اعلامیه های پرشور دموکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال مجدداً به فرانسه برمیگردم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی که مردم در ارتباط با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد Vidal غیر از پاریس در راین سفلی نیز انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن موتتانی ها و خرده بورژوازی نمایندگان زیادی داشتند او را برآن داشتند که نمایندگی راین سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی ۱۰ مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار بعقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست گشت، و بجای پیروزیهای انقلابی به پیروزیهای قانونی عادت کرد. محتوی انقلابی ۱۰ مارس یعنی تبرئه شورشیان ژوئن بالاخره بطور کامل با کاندید شدن Eugene Sues، خیال پرداز اجتماعی سانتیمانتال – خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پاریسی میتواندست قبولش کند، ازین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست متزلزل مخالفین اش گستاخ تر شده بود در برابر این کاندیدای حسن نیت، کاندیدائی را قرار داد که باید پیروزی ژوئن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره ۹۴ * Leclere پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه ای پس از تکه دیگر از تنش کنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل موتتانیها و خرده بورژوازی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت امال خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای Ledru Rollin را روی صندلی ریاست جمهوری مینشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران موتتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن Sues و با توجه به روحیه طرفداران موتتانی و خرده بورژوازی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرائطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

حکومت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد. او علی الظاهر به اکثریت آوانسی داد و به عالیجاهان آن یعنی هفده شازده بورژوا تنظیم آنرا واگذار کرد. ازاینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دموکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتارمستین «نگره ای شایسته»، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانش موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسئله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هرگونه تفسیری را دارد و اکثریت درباره تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم گیری دارد. در برابر حملات لجام گسیخته و شدید Thiers و Montalambert طرفداران مونتانی با هومانسیمی متین و مؤدب مقابله میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوائی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعاً میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیانازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلاً باید انتظار کشید.

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۴۶۲ رأی علیه ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مُطَنَطَن تأکید میکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند کرد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجنبیدند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنها بوسیله عریضه نویسی بعمل وادارند و وقتیکه روز ۳۱ مه قانون مربوطه براحته به تصویب رسید بیحرکت برجای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراضی انتقام بگیرند، باین ترتیب که مراتب بی گناهی خود را در تجاوز مشروطه در صورت جلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آنرا از عقب قاقاقی در جیب رئیس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰۰۰۰ نفری در پاریس، تعلق طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردند مطبوعات، تنگ نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز اما رونق تجاری و صنعتی، مانع هرگونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا باشد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آنست. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع ازبین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. de Hautpoul وزیر جنگ، انقلاب فوریه را از پشت تریبون یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که مثل همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس Dupin ۹۵* اجازه حرف زدن داده نشد. Girardin ۹۶* به مونتانی ها پیشنهاد کرد که فوراً

بطور دست جمعی بیرون بروند. نتیجه: موتانی ها سر جای خود نشستند، ولی Girardin را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، بیک قانون مطبوعات جدید. سروکله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانت ها را بالا میبرد، اجازه علیهمدی ای برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب Eugen Sues) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک صفحه معینی مالیات میبست و بالاخره مقرر میکرد که مقالات روزنامه ها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت جراید باصطلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان سویه و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند. تا زمانیکه روزنامه ها مجهول الهویه بودند، بعنوان ارگان افکار عمومی بی شمار و بی نام نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند. با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیه های نویسندگی افراد کم و بیش معروف تبدیل شد، هر مقاله بیک آگهی تنزل کرد. تابحال روزنامه ها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سفته های شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط باعتبار صادر کننده آن بلکه باعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است. جراید حزب نظم نه فقط در الغای حق رأی عمومی بلکه همچنین در اتخاذ شدیدترین اقدامات علیه مطبوعات مبتذل، عامل تحریک بود. در این اثناء جراید معتبر حتی در مجهول الهویه گی فوق العاده شان برای حزب نظم و خاصه برای نمایندگان شهرستانی اش اسباب دردسر شده بود. حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند. جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمی نهند. قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه باین بخش از مطبوعات لطمه زد. اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پرطمطراقی مانند (Journal de Debates و Assemblee Nationale و Constitutional با مصلحت اندیشی سیاسی پرآیه و قسم شان قیافه های مفلوکی پیدا کردند، زمانیکه کمپانی اسرارآمیزشان یکباره به قلمزنیهای دو صناری قابل خرید و پرسابقه ای تجزیه شد که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند Garnier de Gassagnac یا به عناصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند Capefigue یا به خشک مغزان پرادا و اصولی همچون آقای Lemoine ۹۷* از روزنامه Debates.

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، موتانی ها دیگر به چنان درجه ای از دنائت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط باین کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالیمقام قدیمی طرفدار لئی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو ۹۸* هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دموکراتیک از صحنه بازی کنار رفت. قبل از آنکه اینها به طرف خانه هایشان براه بیافتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاس هر دو فراکسیون موتانی، دموکراتهای سوسیالیست و سوسیالیست های دموکرات، دو بیانیه منتشر کردند، دو سند حماقت که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچ گاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده اند.

حال به حزب نظم میپردازیم. نشریه «نویه راینیشته تسایتونگ» N.Rh.Z. در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: «بناپارت در برابر تمنیات احیای سلطنت طلبی اورلئانیست ها و لژیونیهستهای متحد از عنوان واقعی قدرتش یعنی جمهوری دفاع میکرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بناپارت از عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع میکرد. اورلئانیست ها در برابر لژیونیهستها و لژیونیهستها در برابر اورلئانیست ها از Statusquo ۹۹* یعنی از جمهوری دفاع میکردند. کلیه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چننه دارد، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک بورژوازی یعنی بشکلی تکیه میکنند که در آن مطالبات ویژه خنثی و مقید میشوند یعنی به جمهوری... و سخن Thiers بیشتر از آنچه فکر میکرد حقیقت داشت وقتی میگفت: «ما سلطنت طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم.»

این مضحکه republicains malgre جمهوریخواهان زورکی – جمهوریخواهان بر خلاف میل. م، عدم تمایل به Statusquo و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان ناپذیر بناپارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل دهنده اش و بهم پیوستن مکرر به فراکسیونهای آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، بیک شکست متفقین موقت، چشم و هم چشمی های متقابل، انتقامجویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا میکرد. این کمدی بیمزه سرگشتگی ها هیچگاه کلاسیک تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بناپارت تلقی میکرد. آیا حکومت درحالیکه تنظیم و مسئولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفده نفری واگذار کرد، استعفاء نکرده بود. و آیا قدرت اصلی بناپارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بناپارت بنوبه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد میکرد که با آن هماهنگی قوای مقننه و مجریه را خریداری کرده بود. بعنوان دستمزد این ماجراجوی مبتذل خواستار ارتقاء مقرری شخصی اش به سه میلیون بود. آیا مجلس ملی میتواندست بخود اجازه دهد که در لحظه ای با مجریه دربیفتد که فتوای حلالی خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود. مجلس ملی با عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که میخواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیون اش پیشنهاد بناپارت را رد کرد، جراید طرفدار بناپارت دست به تهدید زدند و پای مردم

محرومی را که حق رأی شان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالاخره قرار و مدارهای پرسروصدائی گذارده شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت. بجای افزایش سالانه مقرری بنایارت به سه میلیون با کمک هزینه ای بمیزان ۲۱۶۰۰۰۰ فرانک توافق کرد. مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانکارنیه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بنایارت. مجلس ملی بنابراین با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانکارنیه موافقت کرد و نه بخاطر بنایارت.

بنایارت منظور از هدیه ای را که با اکره جلوی پرتاب کرده بودند فهمید. جراید طرفدار بنایارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداخت. و وقتی که بالاخره هنگام شور درباره قانون مطبوعات پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی بنایارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بنایارت بنام Pouvoir بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزرا مجبور شدند که در برابر مجلس هرگونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسئول Pouvoir به مجلس ملی خوانده شد و به ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم گشت. فردای آنروز Pouvoir مقاله وقیحانه تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیتمیست را بخاطر تجاوز به مشروطیت تحت پیگرد قرار داد.

بالاخره مسئله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بنایارت طالب آن بود، تا بتواند بدون هرگونه ممانعتی از جانب مجلس فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهتی برای اجرای توطئه های فراکسیونی خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. ازاینرو اجلاسیه از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تعطیل شد. ولی از آنجائیکه بنایارت بهیچوجه انکار نمیکرد که مسئله اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیون دائمی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بنایارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهوریخواهان Siccle و National را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دلبستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسد که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلئانیستها و لژیتمیستها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنها بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچم هایشان مبارزه میکنند. زمانیکه مرگ لوئی فیلیپ ناگهان شرائط را ساده کرد، روزنامه ها پر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لوئی فیلیپ در سنت لئونارد بحث شده بود. لوئی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر کنت پاریس

با توجه باینکه هانری پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دلبستگی بیک دربار معین آنها را از یکدیگر جدا نمیکرد، بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان سلطنتی را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیتمیست ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سنت لئونارد گشته بودند) که در آنجا خبر مرگ لوئی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه ای در *Partibus Infidelium* ۱۰۰* (در سرزمین کفار) تشکیل دادند که اکثراً از اعضاء همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی پرده ترین بیانیه ها پادرمیانی میکرد. اورلئانیستها بخاطر جنجال رسوا کننده ای که یک مانیفست آن در مطبوعات پیا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیتمیست ها پنهان نساختند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گردهم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید «راه حلی» پیدا شود توافق کردند. و در عین حال اعتراف نمودن که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را بمفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم بهیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیتمیست ها، اورلئانیست ها، جمهوری خواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید بیک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقدور میگشت که روی نامزدی آدم بیطرفی خارج از خانواده های سلطنتی به توافق رسد باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند، ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رأی عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که بهیچ یک از پایه های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرائط سیاسی موجود را مورد سؤال قرار میدهد و بورژوا در

پشت به مخاطره افتادن شرائط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبیند که خرید و فروش اش، سفته هایش، ازدواجش، قراردادهای محضری اش، وثیقه هایش، اجاره های زمینهایش، ربح های اجاری اش، سودهایش، مجموعه قراردادها و منابع درآمدش روز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سؤال قرار میگیرد و او نمی تواند به چنین ریسکی دست بزند. پشتِ بخطر افتادن شرائط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوائی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی بعقب انداختن این راه حل است. بورژوازی، جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمديد اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه حل هائی که بعد از اجلاسیه شورای عمومی در جستجوییشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبیند که آدمی مسخره، معمولی و مورد تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف نیز درباره عللی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در میآورد در اشتباه بود. درحالیکه حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فزاینده بناپارت را به حساب شرائط بگذارد. خود او میپنداشت که آنرا مدیون نیروی جادویی نامش و تقلید مسخره اش از ناپلئون میباشد. در برابر زیارت رفتن های دیگران به سنت لئوناردو ویسبادن او به مسافرت به دور فرانسه میپرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ماه دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه آهن و کالسکه های پستی بطور بسته بندی شده بعنوان هوراکش حرفه ای میفرستادند. آنها سخنرانیهای را در دهان عروسک خود میگذاردند که برحسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه وادادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی ناپذیر را بعنوان شعار انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ میکردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارش های پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مردم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در محوطه ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیسی سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شتاند لشکرکشی های کشورگشایانه اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدرانانه لحظه ای سرحال بیاورد، اینهم متد ناپلئون بدلی بود. تشکریان بعنوان لشکر فریاد میزدند زنده باد ناپلئون زنده باد

سوسیسن. ۱۰۱ * (Vive Napoleon, Vive le Saucisson)

این بازدیدها سرپوشی را که روی نفاق بین بناپارت و وزیر جنگ اش Hautpoul از سوئی و شانکارنیه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانکارنیه آدم واقعاً بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک ﴿سلطنت طلبی﴾ م نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانکارنیه مضافاً با رفتارش در ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشن

اش، در چشم بورژواهای جوان کر و کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل بهمان مسخره گی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی بهم زده بود و از طرف مجلس ملی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانکارنیه بعنوان مثال هنگام طرح مسئله بخشش مالی به بناپارت با حمایت اش از وی ادا و اطوار درمیآورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیئت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخابات شورشی پیش بینی میشد گرفتن هرگونه دستوری را بر افسران اش از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن ساخت. جراید نیز سهم خود را در بزرگ کردن شانکارنیه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه اش وجود نداشت به دروغ بیک نفر آدم نسبت دهد و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید. چنین بود که افسانه شانکارنیه «سنگر جامعه» پدید آمد. اینکه شانکارنیه با شارلاتان بازیهای وقیحانه و گنده بازیهای اسرارآمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند ضد کاملاً مسخره رویدادهائی است که در جریان بازدید ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهائی که بطور غیرقابل مجادله ثابت کرده اند که یک کلمه از قلم بناپارت بی نهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوائی، تا غول شانکارنیه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را بیک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگ اش به مجادله روی مسائل انضباطی با شانکارنیه حامی مزاحم اش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود. بازدید آخر در ساتوری بالاخره نفرت نهانی قدیمی را آشکار ساخت. وقتی بناپارت هنگ های سوار را که با شعار ضد قانونی، زنده باد امپراطور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه خواهی شانکارنیه حد و مرزی نمیشناخت. بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاس دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند Hautpoul وزیر جنگ را خلع کرد. او را به سمت حاکم الجزیره منصوب کرد. و بجای او ژنرالی مورد اعتماد را از دوران امپراطور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانکارنیه کم نداشت. اما در ضمن برای اینکه مبادا اخراج Hautpoul بعنوان آوانسی به شانکارنیه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نومایر را نیز از پاریس به نانت منتقل کرد. نومایر، کسی است که هنگامی پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند. شانکارنیه که خودش را هدف ضربه ای که به نومایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد که چه بی نتیجه بود. پس از دو روز مذاکره بالاخره فرمان انتقال نومایر در «مونیتور» منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره ای باقی نماند جز اینکه یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفاء کند.

مبارزه بناپارت با شانکارنیه ادامه مبارزه او با حزب نظم است. ازاینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرائط خطیری انجام میگردد. این طوفانی خواهد بود در لیوان آب. بطور

عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت. اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یکه تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد. همانطور هم بنایپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی اش حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرتش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد. باین ترتیب حل مسئله به تعویق خواهد افتاد و شرائط کنونی کماکان حفظ خواهد شد، هر فراکسیون حزب نظم بوسیله آن دیگری افشاء، تضعیف و غیرممکن خواهد گشت، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتهی درجه رسانده خواهد شد، تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه شان در هوا متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بنایپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه داران کوچک در بورس خواهد شد و دارائی آنها را به جیب گرگ های بورس خواهد ریخت.

پایان

* زیرنویس ها

۵۸* در ساختمان هیئت تحریریه روزنامه فوریریسست ها «دموکراسی صلح آمیز»، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسید رلن Consideran در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژوئن ۱۸۴۹ جمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات مسالمت آمیز قناعت گردد.

۵۹* آنتویس Antäus در افسانه های یونان باستان، حیوان عظیم الجثه ایست که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست میآورد.

۶۰* انجمن دوستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳، ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه «مردم» Peuple منتشر شد، اهالی پاریس را فرا خواند که برای تظاهرات مسالمت آمیزی گرد آیند و علیه «حمله و قیحانه» قوه مجریه اعتراض نمایند.

+ وابستگان پائین ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم

۶۱* مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آتئاوس Athnäus «غذای مهمانی دانشمندان» اقتباس کرده است که «... و تاخوس Tachos، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیه Lakedämonic که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد، متحدش باو گفت کوه از درد فریاد میزد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه، موشی بدنیا آورد.» اعلامیه مونتانی «حزب کوه» در روزنامه های «رفورم»، «دموکراسی صلح آمیز» و همچنین در ارگان پرودون، «مردم» در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ منتشر شد.

۶۲* در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین

- و پشتیبانان توطئه و سو قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.
- ۶۳* رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه «مونیتور، اونیورسال» شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹
- ۶۴* همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه «مونیتور، اونیورسال» شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹
- ۶۵* کاردینال های سرخپوش – کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تأسیس نمودند. کاردینال ها ردائی سرخ برتن داشتند.
- ۶۶* روزنامه فرانسوی «سیکل» از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای چهل قرن نوزدهم نظریات آن بخشی از خرده بورژوازی را که خواستههای متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.
- ۶۷* پرسه، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه دار را و سپس بناپار티ست ها را حمایت میکرد.
- ۶۸* نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامبور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزاد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه ای از سلسله بوربن. یکی از اقامتگاههای دائمی که شامبور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.
- ۶۹* یوزف، یوسف، به نقل از عهد عتیق
- ۷۰* در نزدیکی لندن، در کلارمونت، لویی فیلیپ زندگی میکرد که پس از انقلاب فوریه از فرانسه بدانجا فرار کرده بود.
- ۷۱* کلیشه Clichy زندان پاریس، مخصوص ورشکستگان و بدهکاران
- ۷۲* «با انگیزه شخصی» از لغات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولاً به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسائی مربوط میباشد. اینجا منظور پیام پاپ پیوس Pius ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.
- ۷۳* بر اساس شعری از ژرژ هرذگ G. Herweghs از کتاب «از کوهها».
- ۷۴* دمستون، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال طلب آتن، که سعی کرد یونان را بکنج آزادیبخش علیه فلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.
- ۷۵* پاسی Passy (۱۷۹۳ – ۱۸۸۰) اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلئانیست. وی هنگام سلطنت ژوئیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالیه بوده است.
- ۷۶* تسته Tester (۱۷۸۰ – ۱۸۵۲) وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی. اورلئانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی، هنگام سلطنت ژوئیه بعلت رشوه خواری محاکمه شد.

- ۷۷* مونت آلامبرت (۱۸۱۰ - ۱۸۷۰) سیاستمدار و روزنامه نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقننه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعین کودتای لوئی بناپارت بود.
- ۷۸* مونتانارد به طرفداران یا اعضاء حزب کوه (مونتانی) گفته میشود.
- ۷۹* *Chambre Introuvable* (توضیح انگلس) این نامیست که از نظر تاریخی به مجلس سلطنت طلب افراطی و ارتجاعی ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون تشکیل شد اطلاق شده است.
- ۸۰* در استان دوگارد انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لگیتیمیست ها بنام دوبون فوت شده بود. نامزاد انتخاباتی مونتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶۰۰۰ رأی اکثریت مطلق آورد.
- ۸۱* *Haut Poul* (۱۷۸۹ - ۱۸۶۵) ژنرال فرانسوی، ابتداء لگیتیمیست بود ولی بعدها به بناپارتيستها پیوست. ۱۸۴۹/۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود.
- ۸۲* برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقننه که باید در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد. جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیکز میخواندند. این اسم اشاره ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالهای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای ترک نداشتند.
- ۸۳* پیام سولوک - نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراتور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور از سولوک اشاره بخود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقننه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها تشکیل شده بود اعلام کرد. کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و به منظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.
- ۸۴* فوشه (۱۷۵۹ - ۱۸۲۰) هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی پرنسیبی زیانزد خاص و عام بود.
- ۸۵* ولتر (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸) یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.
- ۸۶* *Concordats a l' amiable* مصالحه - معاهده دوستانه.
- ۸۷* کارلیه، رئیس پلیس پاریس.
- ۸۸* اوژن سو، نویسنده خیال پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.
- ۸۹* منظور اینست که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت، تی یر مجلس را

به کودتا تهدید کرده بود.

۹۰ * La Hitte (۱۷۸۹ - ۱۸۵۱) ژنرال بناپارتيست، وزير امور خارجه و وزير جنگ در

سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.

۹۱ * Grecs ﴿توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵﴾ بازی با لغت: معنی Grecs یعنی یونانیها

ولی در عین حال به مفهوم آدم قمار بازیست که حرفه اش تقلب است.

۹۲ * Koblenz، شهر کوبلنس در آلمان مقر ضدانقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر

۱۷۸۹ بود.

۹۳ * بمعنای: پس از من هر چه باداباد.

۹۴ * Laclere یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. نامبرده در سرکوب

قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.

۹۵ * Dupin ۱۷۸۳ - ۱۸۶۵، حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی - اورلئانیست. رئیس مجلس

مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱ - نامبرده پس از این تاریخ به بناپارتيست ها پیوست.

۹۶ * Girardin (۱۸۵۶ - ۱۸۸۱) روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی. نامبرده از سال

۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه La Presse بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیداً فرصت طلب

و غیراصولی بود.

۹۷ * Lemoine روزنامه نگار فرانسوی و خبرنگار روزنامه Journal Debate در انگلستان.

۹۸ * ویکتور هوگو - جمهوریخواه فرانسوی - نویسنده کتاب بینوایان و ۹۳.

۹۹ * Statusquo = وضعیت موجود.

۱۰۰ * in Patribus Infidelium معنی تحت اللفظی این اصطلاح «در سرزمین کفار» میباشد

و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف های کاتولیکی اطلاق میشود که بسمت اسقف در کشورهای

غیرمسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس بکرات در مورد حکومت هائی که

در مهاجرت تشکیل میشده اند بکار برده اند.

۱۰۱ * زنده باد کالباس - زنده باد هانس کالباسی - هانس کالباسی نام یکی از چهره های

مسخره تأثرهای کمدی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدمهای بی شخصیت و بی عرضه

میگویند.

پرولتاریای جهان متحد شوید